نسیم جنوب

www.nasimjonoub.com

سال بیست و پنجم – شماره ۱۰۰۲

سه شنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۱   ۸ صفحه – ۲۰۰۰ تومان

(مبلغ فروش به کیوسک مطبوعاتی تعلق میگیرد)

امان از گرانی و سفره‌های خالی



باباچاهی و مانیفست شعر

محمد کنگانی فعال فرهنگی و گردشگری موزه سیراف، در مصاحبه با نسیم جنوب:

خارجی ها بیشتر از ما ایرانی‌ها سیراف را می‌شناسند

مراسم رونمایی کتاب «تاوان عظیم انسان بودن» به مناسبت چهلمین سالگرد شهادت محمّدعلی مواجی و محمّدحسن مواجی

تاوان عظیم انسان بودن

با حکم دادگاه تجدید نظر:

حسین رویین تن به ۱۰ سال حبس محکوم شد

مدرسه تاریخی سعادت
عکس از مصطفی غضنفری

استاندار بوشهر:

دستورالعمل جدید نحوه واردات ته لنجی

– برخی کالاها مانند برنج، نهاده های دامی، ذرت، روغن و شکر را که وارد کننده آن هستیم و توسط شرکت هایی در تهران انجام می شود می توانیم به وسیله لنج ها وارد کنیم و از این طریق به وفور کالا در کشور کمک کنیم.

– در استان های سیستان و بلوچستان، خوزستان، بوشهر و هرمزگان چهار هزار فروند شناور مرتب در حال سفر به کشورهای حاشیه خلیج فارس هستند که امکان تامین کالاهای اساسی توسط آنها فراهم است.

– علاوه بر کالاهایی که به وفور در بازارها و فروشگاه ها وجود دارد به قدر کافی در انبارها برنج، شکر و مرغ ذخیره کرده ایم.

– به مردم توضیح داده ایم که ضروری است برای حفظ منافع ملی ارز ترجیحی چهار قلم کالا با توزیع عادلانه یارانه ها حذف شود و یارانه آن مستقیم در اختیار مردم قرار گیرد و از قاچاق کالاهای اساسی به خارج از کشور و سواستفاده واسطه ها، دلالان و تاجران جلوگیری کنیم.

– تمام تلاشمان را به کار گرفته ایم تا روند جاری عرضه و توزیع کالاهای اساسی در همه شهرهای استان برقرار باشد.

– برنج، شکر و مرغ به قدر کافی در انبارها ذخیره کرده ایم. تنها در زمینه روغن در این چند روز کمبود داشتیم که دلیل آن این بود که متاسفانه روغن با تاخیر از کشتی ها تخلیه و وارد کارخانه های دسته بندی شد.

– احتمالا کارخانه ها هم در چند روز قبل از اجرای طرح، روغن را نگه داشتند و بین استان ها توزیع نکردند و گذاشتند تا گران شود.

– در استان بوشهر دو هزار فروند لنج وجود دارد که مرتب به کشورهای جنوبی خلیج فارس سفر می کنند که از آنها خواسته ایم در سفرها بخشی از کالاهایی که می آورند مواد غذایی باشد.

تعداد پایگاه‌های اورژانس در استان بوشهر کافی نیست

استاندار بوشهر گفت: این استان از شمالی‌ترین تا جنوبی‌ترین نقطه آن ۶۰۰ کیلومتر است و از نظر عرضی هم جاده‌های زیادی دارد و فاصله زیادی بین ایستگاه‌ها وجود دارند.

در شرایطی لازم است که اورژانس به مناطق صنعتی و نفت‌خیز کمک کند و در شرایطی نیز می‌طلبد آنها به این مجموعه کمک کنند.

قیمت جدید نان فانتزی در بوشهر اعلام شد

قیمت آرد صنف و صنعت تغییر کرد و قیمت آرد ۱۸ درصد سبوس گیری شده به ازای هر کیلو ۱۵ هزار و ۷۰۰ تومان، آرد ۲۱ درصد سبوس گیری شده ۱۶ هزار تومان و آرد ۲۷ درصد سبوس گیری شده ۱۶ هزار و ۹۰۰ تومان تعیین شد.

با توجه به اینکه واحدهای تولیدکننده نان حجیم و نیمه حجیم یا همان نان فانتزی، از همین آرد استفاده می کنند، قیمت نان تولید آن‌ها تغییر یافته است.

از امروز قیمت هر عدد نان باگت و همبری معمولی و فرانسوی ۲ هزار و ۵۰۰ تومان و نان هات داگ چهار هزار و ۵۰۰ تومان است.

پیش از این هر عدد نان باگت و همبری معمولی و فرانسوی ۷۵۰ و هر عدد نان هات داگ هزار و ۴۰۰ تومان بوده است.

پرواز بوشهر شیراز برقرار شد

مدیرکل فرودگاه‌های استان بوشهر گفت: این پرواز در مسیر شیراز – بوشهر و بالعکس با هواپیمای ایرباس ۳۱۹ انجام می‌شود.

وی افزود: فرودگاه شهدای بوشهر با پنج مقصد داخلی و یک مقصد خارجی به‌همت هشت شرکت هواپیمایی فعال است.

ورزشکار دیری قهرمان جهان شد

علی قاسمی ورزشکار دیری در چهاردهمین دوره المپیاد آتش‌نشانان جهان موفق به کسب سه مدال و جابجایی رکورد دوی ۴۰۰ متر با مانع شد.

۵۵ هکتار از حریم ٦۰ متری دریا در استان بوشهر رفع تصرف شد

مدیرکل منابع طبیعی بوشهر گفت: در اجرای دستور پارسال رئیس‌جمهور برای رفع تصرف دستگاه‌های دولتی از حریم ٦۰ متری دریا، تاکنون به مساحت ۵۵ هکتار از اراضی ساحلی این استان به طول حدود ۱۰ کیلومتر، آزادسازی و رفع تصرف شده است.

نیمی از زوج‌های بوشهر بعد از پنج سال بچه‌دار می‌شوند

مدیر گروه سلامت خانواده معاونت بهداشت دانشگاه علوم‌پزشکی بوشهر گفت: طبق آمارها در حال حاضر ۵۷ درصد خانم‌ها اولین فرزند خود را پنج سال بعد از ازدواج به دنیا می‌آورند. میانگین تعداد فرزندانی که در این استان متولد می‌شوند، کمتر از افرادی است که فوت می‌کنند که با این وضعیت جمعیت استان بوشهر کاهش پیدا می‌کند.

برای اینکه جمعیت ثابت بماند هر زوج به‌طور متوسط ۲.۱ بچه باید به دنیا بیاورند که به آن نرخ جایگزینی جمعیت گفته می‌شود که این عدد در استان بوشهر ۱.۴ است.

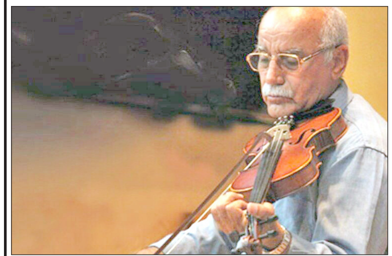
٦۰ درصد درآمد کشور از استان بوشهر تامین می‌شود

معاون استاندار بوشهر گفت: بیش از ٦۰ درصد درآمد و اعتبار کشور از این استان تامین می‌شود، بنابراین باید اولویت اشتغال در شرکت‌های مستقر در جنوب استان با نیروهای بومی باشد.

اجرای طرح پرورش ماهی در قفس استان بوشهر

در اجرای طرح پرورش ماهی در قفس در سواحل خلیج‌فارس استان بوشهر ۸۴۰ میلیارد تومان سرمایه‌گذاری شد و این در حالی است که هفت طرح آن وارد مدار تولید شده است.

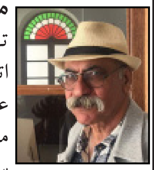
پیشکسوت عرصه موسیقی استان بوشهر درگذشت



استاد «هاشم فرید» هنرمند پیشکسوت موسیقی استان بوشهر از اهالی شهرستان دیلم دار فانی را وداع گفت.

به گزارش ایرنا، زنده یاد فرید، نوازنده نی، ویلون، مدرس آواز و موسیقی بود که سال ها در دیلم، گناوه و استان خوزستان به هنرجویانش موسیقی می آموخت و عمرخود را در مسیر توسعه هنر سرزمین خود صرف کرد.

مشکل دردسرساز اتوبوس عالیشهر - بوشهر



مهدی جهانبخشان: برای تهیه مطلبی از وضعیت نابسامان اتوسرانی، به مرکز فرهنگی عالیشهر رفتم.

متوجه شدم که در قسمت بالای ساختمان جلسه ای با حضور فعالان فضای مجازی و برخی مسیولین برقرار است. طفیلی وار وارد جلسه شدم.

در اثنای صحبت مسیولان و فعالان دریافتم که بین سازمان عمران عالیشهر و شهرداری و شورا هیچ هماهنگی وجود ندارد. به همین خاطر هم بخشی از مسایل شهری از جمله همین اتوبوسرانی لاینحل مانده است.

فرمانده سپاه از بانوانی صحبت می کرد که با سواری های شخصی از بوشهر تا عالیشهر مورد مزاحمت قرار گرفته اند که مواردش کم هم نبوده اند. عابدی معاون سیاسی فرمانداری بوشهر هم قول داد که هرچه زودتر برای حل مشکل پیگیر آن باشد. بحث داغ هم بحث همین نبود اتوبوس واحد بود.

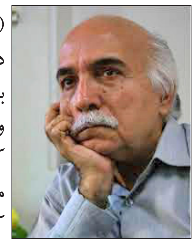
معاون فرماندار که آدم خوبی به نظر می رسید گفت: صدایی در فضای مجازی از یک خانم معترض پخش شده که به همه ما بد و بیراه گفته و حق هم دارد زیرا با سختی و مشکلات شهری عالیشهر مواجه است. در آخر گفت: من از همه کسانی که دلسوز جامعه هستند استقبال می کنم، کار به اندیشه آنها مانند اصلاح طلب و اصولگرا و چپ و راست هم ندارم. درپایان از دولت رییسی دفاع کرد و گفت دشمنان برای ضربه زدن به دولت، تریلر، تریلر کالاهای اساسی مثل روغن و آرد و غیره را از مرزها به بیرون می برند.

من گفتم : جناب چرا در این مملکت کولبر بدبخت دیده می شود که با بدبختی کالا را بردوش کشیده دارد برای معاش وارد مرز می شود و مورد اصابت تیر قرار گرفته، کشته می شود اما خروج تریلر قاچاق از دیده پنهان می ماند؟

در آخر یکی از مسیولین را دیدم و گفتم شبها در پارک‌های عالیشهر، برخی جوانان ده دوازده ساله به نوشیدن مشروب و کشیدن مواد مخدر مشغولند و هیچ اقدامی نمی شود. وی از همه تلاش‌ها و بی نتیجه ماندن آن صحبت کرد. گفتم کار فرهنگی در عالیشهر اصلا صورت نمی گیرد. همین مجتمع آفتاب را ببین که سالهاست با این سرمایه هنگفت معطل مانده است. امیدوارم، بالاخره یک انسجام و هماهنگی در مسیولین عالیشهر بوجود بیاید تا مردم اندکی بتوانند راحت زندگی کنند.

امان از گرانی و سفره های خالی

حسین حشمتی



(موضوع اصلی این مطلب در مورد گرانی های بی حد و مرزِ اجناس و مایحتاج عمومی و کوچکتر شدن سفره ی مردم است با این انگیزه که شاید تلنگری باشد بر گوش سنگین مسئولان ذیربط تا از خواب غفلت بیدار شوند و چاره ای بیند یشند)

در سال۱۳۲۳ه،قمری یعنی بیش ازیک قرن پیش دارالخلافه تهران اعلامیه ای منتشرکرده مبنی براین که: از اول ماه صفر همان سال، قصاب ها باید گوشت را در طی ۴فصل سال به ۴ قیمت بدون کم و کاست بفروشند و چنانچه احدی از صنف قصاب از نرخ تعین شده تجاوز نماید مشتری فورا به اداره بلدیه اطلاع بدهد تا متجاوز به مجازات برسد.

قانون بودجه سال۱۴۰۱ کشور، دولت کریمه سیزدهم مکلف شده حقوق ثابت کارکنان شاغل و بازنشسته تحت پوشش خود را۱۰درصد اضافه نموده و سپس حق عایله مندی آنان را بر اساس رقم حقوق جدید افزایش دهد. حالا بگذریم از این که با گذشت حدود دو ماه از سالجاری هنوز احکام آن افزایش صادر نگردیده و ناگفته پیداست تا زمانی که این دل خوش کُنک کاغذی شرف صدور نیابد تا یوم القیامه هم لمس اسکناس های حاصله از این افزایشِ مرحمتی ممکن نخواهد شد. خدائیش ما از اولشَ هم راضی به این لطف بیکران نبودیم و هرچه مقاله نوشتیم که ای نمایندگان سینه سوخته مردم در مجلس یازدهم شورای اسلامی «شَیدُالله ارکانُه» چنین تکلیف شاقی را در بودجه نگنجانید تا در نهایتش صنار سه شاهی به حقوقها اضافه شود اما هنوز مسیر قانونی را طی نکرده و اجرائی نشده یکباره قیمت همه مایحتاج عمومی و به خصوص قوت لایموت ملت یعنی «نان معمولی» ۱۰۰درصدگران شود، گوش نکردند و شاید هم شنیدند و خواندند اما پیش خودشان فرمودند وصف العیش نصف العیش، حالا ما این ۱۰درصدی را که دولت پیشنهاد داده تصویب می کنیم تا بعدش هم خدا کریم است و اگرچه میدانستند که دولت بعد ازافزایش نرخ آب، برق، گاز و خدمات در سال قبل، نرخ سایر کالاهای حیاتی تحت اختیار خویش همچون گندم را هم افزایش خواهد داد اما به روی مبارکشان نیاوردند بلکه از باب خالی نبودن عریضه، بُعضی هایشان در یکی از جلسات علنی اخیر تذکُراتی هم به دولت دادند که مبادا نرخهاَ را افزایش دهید! و این در حالی بود که خبر داشتند دولت همین چند ماه پیش گندم تولید داخل را از کشاورزان گران تر خریده تا لابد آنان را تشویق نماید که در سال آینده بیشتر گندم بکارند و مازاد مصرفی خود را به دولت بفروشند و این سیاست اگرچه به نفع کشاورزان است اما به گفته خودشان با افزایش دستمزد کارگران دروگر و قیمت بذر، گود و... در سال۱۴۰۱افزایش تولید گندم با اجرای چنین اقدامات دم دستی محقق نخواهدشد و نتیجه اجرای چنین سیاست های کارشناسی نشده خلق الساعه ای باعث گرانی بیش از پیش قیمت گندم و آرد می شود، مصداق واقعی این ادعا، مصاحبه اخیر رئیس اتحادیه نان های حجیم و نیمه حجیم است که گفته با ازدیاد قیمت گندم قیمت نان های فانتزی ۱۰۰ درصد افزایش می یابد، وقتی پرسیده اند چرا؟ جواب داده چون امکان خرید آرد توسط زیرمجموعه ی این اتحادیه در سامانه خرید آرد بسته شده و شرکت بازرگانی دولتی ایران نیز، دلیل این توقف را «تغییر و اصلاح قیمت ها» اعلام نموده است و به همین دلیل است که علاوه بر تهران، شهرستانها هم در چنین وضعیتی به سرمی برند.

گزارشات روزنامه های سراسری حاکی ازآن است که قیمت اکثر مواد غذائی همچون چای، قند، شکر، برنج، سبزیجات و...سیر صعودی داشته و سیر نموداری و آماری که هیچ، حتا سقف آسمان را شکافته به عنوان مصداق،هم اکنون قیمت هر کیلو چای ایرانی امسال به ۱۶۵تا ۲۴۰هزارتومان رسیده و افزایش ۱۰۰درصدی قیمت شکر و۸۳ درصدی قیمت قندهم در۷ ماهه گذشته اتفاق افتاده است.

به گزارش روزنامه همشهری در اول اردیبهشت ۱۴۰۱، نرخ تعین شده برای گندم، قیمت هر کیلو آردبرای صنایع و اصناف مصرف کننده این محصول تا کیلویی۱۶هزار تومان افزایش می دهد، رقمی که به گفته کارشناسان، قیمت ماکارونی را تا دو برابر و قیمت نان را تا ۴ برابر افزایش خواهد داد.

وزیر جهاد کشاورزی در مورد افزایش قیمت برنج گفته، نرخ هایی که درباره برنج ایرانی اعلام می شود صحت ندارد و رقم مورد نظر وزارتخانه در فروشگاههای زنجیره ای کیلویی۶۴هزار و۹۰۰تومان است که توزیع می شود اما بعضی از فروشگاه ها بالاتر از این رقم به عرضه ی برنج اقدام می کنند، برنج خارجی هم در همه ی کشور به نرخ «مصوب» در حال توزیع است اما نمی گوید نرخ مصوب چه مبلغی است؟ چون میداند که عرصه کالا در کشورتابع نرخ دولتی نیست و هرفروشگاهی اجناس را به هر قیمتی که دلش بخواهد می فروشد و هیچ مقام دولتی یا صنفی جلودارش نیست کما این که یکی از مقامات عالی رتبه کشور که در اوایل تشکیل دولت شبانه و به صورت ناشناس به فروشگاهها سرکشی می کرد بالاخره توسط خبرنگاری شناسایی و مورد پرسش و پاسخ قرار گرفت وفرمود «جنس هست اما گران است» یعنی مردم همین که مواد خوراکی گیرشان می آید کلاهشان را بیندازند بالا.

و چنین است که طبقات فرودست یک لاقبایی همچون بازنشستگان به منظور فراموش کردن مشکلات و جلوگیری ازبروز آلزایمر پیش رس باید بی خیال شوند و دو دست را بالای سر برده و توام با حرکات موزون بخوانند، نون چارکی دو عباسی، پنیر سیری سه عباسی، آدم لاتو راس راسی و امیداره به رقاصی.

امضای سه نماینده استان بوشهر پای طرح جنجالی در مورد اشیای باستانی و گنج‌ها!

روزنامه شرق اسامی ۴۶ نماینده که پیش‌نویس طرح «استفاده بهینه از اشیای باستانی و گنج‌ها» امضاء کرده اند را منتشر کرده که نام کرمی، جمیری و احمدی سه نماینده استان بوشهر در مجلس در بین امضاء کنندگان دیده می شود.

کاهش ٤٥٠ درصدی برداشت گندم در استان بوشهر

منفرد رئیس سازمان جهادکشاورزی استان بوشهر گفت: امسال با توجه به اینکه بارندگی‌ها دیرتر از موعد هر ساله، شروع شدند و از فصل کاشت دیم گندم گذشته بود، بیش از ۹۰ درصد مزارع و کشتزارهای گندم دیم در استان از بین رفت و خسارت زیادی وارد شد. حدود ۱۰۵ هزار هکتار اراضی کشت‌گندم در استان داریم که امسال ۱۶ هزار هکتار زیر کشت گندم دیم و آبی رفته است.

پیام‌نور بوشهر جزو سه دانشگاه برتر جشنواره ملی حرکت شد



نام انجمن	نام دبیر	رتبه کسب شده	بخش
انجمن علمی عمران	فاطمه جمالی	رتبه دوم	انجمن برتر
انجمن روانشناسی	محمدامین نوشادی	رتبه سوم	انجمن برتر
انجمن علمی زیست‌شناسی	محدثه سادات مهیمنیان	رتبه سوم	نشریات
انجمن حقوق	راضیه ایرانی	رتبه دوم	بخش مسابقه
انجمن عمران	فاطمه جمالی	رتبه دوم	بخش مسابقه
رشته فنی و مهندسی	معصومه احمد پور بوشهری	رتبه اول	کتاب
انجمن شیمی	پیام عباسی	رتبه دوم	کتاب
رشته فنی و مهندسی	معصومه احمد پور بوشهری	شایسته تقدیر	کارآفرینی

مدیریت فرهنگی دانشگاه پیام نور استان بوشهر

رئیس دانشگاه پیام نور استان بوشهر گفت: انجمن علمی این دانشگاه با کسب هفت رتبه در هشتمین جشنواره ملی دانشجویی حرکت در کنار ۲ مرکز تهران و اصفهان به عنوان برترین‌ها قرار گرفت.

محمد چمکوری در گفت و گو با ایرنا افزود: در این جشنواره که مربوط به فعالیت‌های انجمن‌های علمی و دانشجویی است ۲۰۰ انجمن علمی و ۴۷۵ اثر شرکت داشتند.در بخش انجمن های علمی برتر در رشته فنی و مهندسی انجمن عمران و نقشه برداری با دبیری فاطمه جمالی رتبه دوم، در رشته علوم انسانی انجمن روان شناسی با دبیری محمد امین نوشادی رتبه سوم، در بخش نشریات علوم پایه نشریه انجمن زیست شناسی با عنوان ویتامین با سردبیری محدثه سادات مهیمنیان پور عنوان سوم، دربخش مسابقه رشته علوم انسانی انجمن علمی حقوق به دبیری راضیه ایرانی رتبه دوم و در بخش مسابقه رشته فنی و مهندسی انجمن عمران به دبیری فاطمه جمالی رتبه دوم را کسب کردند. در بخش کتاب‌های برتر رشته فنی مهندسی معصومه احمد پور بوشهری رتبه اول و در بخش کتاب‌های علوم پایه پیام عباسی رتبه دوم را کسب کردند. همچنین در بخش کارآفرینی معصومه احمد پور بوشهری نیز عنوان شایسته تقدیر را کسب کرد.

یکهزار و ٤٠ دانش آموز بازمانده از تحصیل در استان بوشهر به چرخه آموزش بازگشتند

ایرنا - مدیرکل آموزش و پرورش استان بوشهر گفت: براساس بررسی‌های به عمل آمده چهار هزار دانش آموز در این استان در ۲ سال اخیر از تحصیل بازماندند که امروز با تلاش‌های انجام شده یکهزار و ۴۰ دانش آموز معادل ۲۶ درصد آنان به چرخه آموزش بازگشتند.

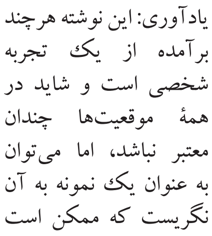
مدیرکل آموزش و پرورش استان بوشهر گفت: در زمان حاضر ۸۰۰ کلاس درس تخریبی معادل ۶۰ مدرسه در این استان وجود دارد که با توجه به شمار بالای کلاس‌های درس تخریبی برای رفع این مشکل برخی مدارس به صورت ۲ نوبته اداره می‌شوند.

وی در باره کمبود نیروی آموزشی نیز گفت: این اداره کل برای سال تحصیلی آینده ۲هزار و ۵۰۰ معلم کمبود دارد و انتظار می رود با توجه به فارغ التحصیلی ۶۵۰ معلم از دانشگاه فرهنگیان، ۴۰۰ نیروی خرید خدمت، جذب ۴۵۵ معلم از طریق آزمون ماده ۲۸ و ۳۰ سرباز معلم بخشی از این کمبود برطرف شود.

وی با اشاره به تبدیل وضعیت ۱۷۳ نیروی آموزشی و رسمی کردن یک هزار و ۴۰۲ نیروی حق التدریس در استان افزود: همچنین ۵۴۵ نفر نیز امسال به جمع معلمان استان بوشهر افزوده می شود.

فضای «مجازی» و آدم‌های «مجازی»

اسماعیل منصورنژاد



یادآوری: این نوشته هرچند برآمده از یک تجربه شخصی است و شاید در همهٔ موقعیت‌ها چندان معتبر نباشد، اما می‌توان به عنوان یک نمونه به آن نگریست که ممکن است از «فراوانی» هم برخوردار باشد. (اگر تجارب فردی دیگران هم جمع‌آوری شود، می‌توان بهتر نتیجه‌گیری کرد.)

شبکه‌های اجتماعی دیجیتال، بخشی از زندگی واقعی ما است، اما به این دلیل «مجازی» است که کنش‌ها و واکنش‌ها رو در رو و مستقیم نیست. بر این اساس، مطمئن نیستیم که نوشته یا رفتار ما چه بازتابی نزد فرد یا در یک گروه داشته و اینکه ما «انسان»ها به عنوان هستهٔ مرکزی «فضای مجازی»، تا چه حد برای همدیگر «واقعی» هستیم.

از مدت‌ها پیش به فکر یک کار پژوهشی مفصل در زمینهٔ آسیب‌شناسی فضای مجازی با تمرکز بر روابط انسانی در واتساپ بودم و کارهایی هم کردم، اما به خاطر بی‌حوصلگی و تنبلی کنار گذاشته شد.

روز ۱۵ فروردین به خاطر عمل جراحی گوش از واتساپ فاصله گرفتم. ۶ روز بعد که برگشتم، چیزی نظرم را جلب کرد که در طرح اولیه‌ام برای کار پژوهشی، به آن فکر نکرده بودم:

از روز اول غیبت تا پس از عمل جراحی که از شیراز برگشتم، ۶ روز طول کشید. روز ششم که واتساپ را باز کردم، متوجه شدم ۶ نفری که هر روز با هم سلام و احوالپرسی مجازی داشته‌ایم و هم‌گروه هم هستیم، متوجه غیبت «یک دوست» نشده‌اند و هر روز به صورت خودکار و بدون توجه به اینکه چرا او جواب نداده، سلام فرستاده‌اند. (من هر روز یا سلام می‌کردم، یا به سلام‌ها پاسخ می‌دادم.) روز هفتم یک نفر از ۶ نفر متوجه شد و از طریق پیامک پرسان شد. روز هشتم، یک دوست دیگر (غیر از آن ۶ نفر و غیرهم‌گروه که هیچ‌وقت روزمان را با سلام و علیک آغاز نکردیم ولی روابط محکمی با هم داریم) از طریق پیامک جویا شد. (با توجه به مشغله‌های زندگی و شلوغی واتساپ، پی بردن به غیبت یک «دوست» پس از یک هفته، منطقی است.)

برای هر ۶ نفر پیامی با این مضمون فرستادم تا عکس‌العمل آنها را بفهمم: «به خاطر عمل جراحی... چند روز در خدمت نبوده‌ام و به خاطر اینکه سلام شما بی پاسخ مانده، پوزش می‌خواهم.» یکی از دوستان که روز هفتم متوجه غیبت من شده بود، اما از آن ۵ نفر باقیمانده، فقط ۱ نفر متوجه پیام جدید من شده بود و عکس‌العمل نشان داد.

در یک اقدام آزمایشی دیگر، برای ۸ نفر که هر روز برای هم کلیپ‌های صوتی و تصویری می‌فرستادیم، نوشتم: «از این که در این مدت نبوده‌ام، به این دلیل بوده و... به خاطر عمل جراحی گوش، متأسفانه تا اطلاع ثانوی باید در قرنطینه سکوت باشم، به همین دلیل از شنیدن صدای کلیپ‌ها محرومم.» از این ۸ نفر، فقط دو نفر متوجه پیام شده بودند، اما بقیه همچنان و خودکار کلیپ صوتی ـ تصویری می‌فرستادند؛ زیرا پیام‌های مرا نمی‌خوانده‌اند. این در حالی است که هر روز برای همدیگر کلیپ می‌فرستادیم و طبیعی بود که اگر ۷ روز چیزی نفرستم و یا فرستاده‌هایشان بازخوردی نداشته، باید متوجه می‌شدند.

از روز ۱۵ فروردین تا ۱ اردیبهشت (۱۷ روز)، دو نفر مستقیم، و یک نفر با واسطه و یکی هم تصادفی متوجه غیبت «یک دوست» در فضای مجازی شده‌اند.

آن چه را که نوشتم، مربوط می‌شود به روابط فردی من در واتساپ، اما نتایجی هم که از نظر گروهی به دست آمد، مشابه بود. من در ۴ گروه عضو بودم:

۱ ـ گروه همکاران فرهنگی (از دهه ۶۰ که همه‌شان را می‌شناسم.)

۲ ـ گروه همکلاسی‌های دوران تربیت معلم (از دهه ۶۰)

۳ ـ گروه محلی که با همه‌شان روابط نزدیک و مستقیم دارم.

۴ ـ گروه همکاران فرهنگی (ترکیبی از دهه ۶۰ تا ۹۰ که برخی را از نزدیک و چند نفر را هم به شکل مجازی می‌شناسم. بقیه را اصلاً نمی‌شناسم.)

تمام این گروه‌ها با هدف «همدلی و اطلاع از حال و روز همدیگر و حفظ روابط دوستانه و مسایل عاطفی» تشکیل شده و بر اساس مناسبات حرفه‌ای و کاری و شغلی نبوده است، اما در عمل این‌طور نبود.



تا قبل از عمل جراحی، در سه گروه فعال بودم و هر روز به طریقی خودم را نشان می‌دادم. (یا نقد و طنز می‌نوشتم، یا نسبت به کلیپ‌ها عکس‌العمل نشان می‌دادم، یا به خاطر فعالیت‌های روزنامه‌نگاری، خبر یا محتوایی را تکذیب یا تصدیق می کردم و... یا کلیپی موسیقایی و طنز می‌فرستادم.) به بیان دیگر یعنی عضو «فعال» گروه بودم.

پس از گذشت ۱۷ روز از غیبت در گروه‌ها، فقط یک نفر مستقیم، یک نفر تصادفی و یک نفر هم با واسطه متوجه غیبت من شده‌اند. دوست عزیزی که قبل از همه متوجه می‌شود، در یکی از گروه‌ها می‌نویسد: «فلانی به خاطر عمل جراحی و... در واتساپ حضور ندارد»، اما فقط ۱ نفر متوجه نوشتهٔ او شده است که بازخورد داشت.

از اعضای گروه محلی، (منهای چند نفری که همان روز اول در جریان بودند) بقیهٔ اعضای گروه که با آن‌ها ارتباط تلفنی و حضوری هم دارم، تا روز هفدهم متوجه غیبت «دوست» در گروه نشده‌اند.

در روز یکم اردیبهشت طبق برنامه از هر ۴ گروه بیرون رفتم و واتساپ را حذف کردم تا بتوانم این نوشته را در همین محدوده (۱۷ روز) تمام کنم.

نتیجه‌گیری

اگر ۱۷ روز غایب باشی، کسی متوجه نمی‌شود، ولی اگر گروه را ترک کنی، بلافاصله همه متوجه می‌شوند. معلوم است که واتساپ خروج از گروه را گزارش می‌کند. اگر واتساپ یک یادآوری (نوتیفیکیشن) هم دربارهٔ کسانی داشت که مثلاً دو روز یا بیشتر غایب می‌شوند، شاید اعضای گروه زودتر متوجه غیبت هم‌گروهی‌شان می‌شدند. به نظرم واتساپ به عمد چنین امکانی را در اپلیکیشن خود نگذاشته تا جنبهٔ انسانی و عاطفی شبکهٔ اجتماعی بر عهدهٔ اعضا باشد که در «فضای مجازی» غرق نشوند و همدیگر را به عنوان یک «واقعیت» بپذیرند، نه به عنوان یک آیکون و شماره تلفن.

بر اساس تجربهٔ خودم، معلوم شد فرستادن سلام و احوالپرسی هرروزه در واتساپ، بیش از ۸۰درصد یک «عادت مجازی» است و بن‌مایهٔ عاطفی و حقیقی ندارد.

دلیل حس نشدن غیبت «عضو فعال گروه» شاید این بوده که کمتر کسی نوشته‌ها و نقدهای او را می‌خوانده و احساس «عضو فعال گروه» بودن جنبه شخصی داشته و از نظر دیگران بی‌معنی بوده است.

بر اساس تجربهٔ خودم، روابط گروهی در واتساپ نیز «فردی» است. یعنی هر نفر فقط با چند نفر در گروه چفت است و کاری به دیگران ندارد. به بیان دیگر، چیزی به نام «گروه» در واتساپ چندان از اعتبار برخودار نیست، بلکه گروه متشکل از زیرگروه‌های ۳ ـ ۴ نفره‌ای است که در محدوده خودشان نسبت به هم متعهدند. منهای گروه‌های «دوستان نزدیک» و صنفی که مستثنا هستند.

دربارهٔ نگارنده دو استثنا / ویژگی وجود دارد که شاید به چشم نیامدن غیبت مرا در یک گروه توجیه کند. این دو ویژگی البته از نظر عرفی عیب به حساب می‌آید:

۱ ـ روزانه معمولاً بین ۵ تا ۸ فرستاده (کلیپ یا متن) را نقد می‌کردم و رک و واضح می‌نوشتم «دروغ/ شایعه/ غیرعلمی/ جعلی/ بی‌ریشه است.» همان زمان که بازتاب‌ها را پایش می‌کردم، معلوم شد که این کار فقط ۲۰درصد بازتاب مثبت دارد و ۸۰درصد این کار را خوش نمی‌دارند.

۲ ـ خشک‌نویسی و کنار گذاشتن تعارفات و ننوشتن پیشوند اسم افراد مانند حاج‌آقا، کربلایی و... و همچنین رک‌گویی و پرهیز از مجامله از سوی من، باعث ناراحتی برخی می‌شد. این را سه نفر یادآوری کردند که نسبت به «دیگران» (و نه خودشان) رعایت کنم، اما نوشتم که چنین انتظاری منطقی نیست و باید یاد بگیریم بدون تعارف با هم حرف بزنیم.

این دو ویژگی فردی (که از نظر عرفی عیب محسوب می‌شود)، می‌تواند در به چشم نیامدن غیبت یک نفر در گروه تأثیر داشته باشد، اما از میزان تأثیر آن مطمئن نیستم.

نگاه به واتساپ به عنوان محملی برای تبادل اندیشه یا بسط و تحکیم روابط عاطفی و دوستانه، به تجارب فردی ما بستگی دارد و نمی‌توان به صورت قطعی به آن نگریست. (من هم در این نوشته نمی‌خواهم بگویم که نتیجه‌گیری من فراگیر است.) اما اگر روابط مجازی در فضای مجازی به یک «اصل» تبدیل شود و معادل خارجی و «حقیقی» نداشته نباشد، در همان «سطح مجازی» باقی می‌ماند و بی‌فایده است. در چنین وضعی، افراد در «مجاز» غرق می‌شوند و همه به شکل «موجود مجازی» به یکدیگر نگاه می‌کنند. غرق شدن در «مجاز»، مضر است و به عواطف انسانی آسیب می‌زند. اگر مواظب این آسیب نباشیم، تا کمتر از یک دههٔ دیگر آدم‌ها نیز به یک «تبلت» یا «گوشی» بی‌روح و بی‌احساس امروزی تبدیل خواهند شد و از نظر عاطفی می‌میرند. البته در عوض ممکن است که تا آن زمان هوش مصنوعی بر دستگاه‌ها غلبه کند و آن‌ها دیگر بی‌روح نباشند و از انسان‌های «مجازی» جلو بزنند!) اگر انسان‌ها از دستگاه‌ها عقب بیفتند، آن وقت اعضای یک گروه در یک شبکهٔ مجازی مانند واتساپ، شبیه افرادی در شهر «اشباح» و زامبی‌های بی‌آزاری در یک فیلم آخرالزمانی خواهند بود که سرشان زیر است و بدون نگاه به یکدیگر، در حال حرکت‌اند. در این صورت، اگر کسی در کنار دیگری بر زمین بیفتد، متوجه او نخواهد شد و به راهش ادامه خواهد داد.

زندگی آگاهانه

موانع درونی موفقیت

حسین زیرراهی – مدرس مهارتهای توسعه فردی



سالهای پیش در کتابی خواندم آن چه سد راه رشد و پیشرفت انسان می‌شود در درون خود او است نه در دنیای بیرون. شبیه این جمله را در جاهای دیگر هم برخورد می‌کردم ولی دقیقا متوجه نمی‌شدم آن نیرو یا نیروهای درونی که جلو پیشرفت و موفقیت ما را می گیرد چیست. حداکثر چیزی که گفته می‌شد این بود که شما باور به موفقیت خود ندارید و اگر این باور را اصلاح کنید مشکل هم حل می‌شود.

ولی در مطالعات بیشتری که در زمینه رشد فردی داشتم پی بردم طرز فکر، باور و مدل ذهنی بخش تئوری موانع موفقیت را شامل می‌شود. ولی نیروهایی وجود دارد که به طور عملی سد راه حرکت ما است و یا حداقل آن را کند می کند.

این نیروها شامل ترس، تنبلی، عجله و ناامیدی است. آن چه ما به نام انگیزه، اراده، اعتماد به نفس و عادت های مفید می‌شناسیم در واقع زمانی است که مقداری بر آن نیروها غلبه کرده‌ایم.

مساله دیگر این است که ما فکر می‌کنیم این مشکلات مختص خود ما است. به صورت گزینشی به آدم های دور و برمان توجه می‌کنیم و فکر می‌کنیم آنها این مشکلات را ندارند. مثلا کسی که تنبلی کمتری دارد را دیگر توجه نمی کنیم که ممکن است در موارد دیگر مشکل داشته باشد. ولی آن چه تا کنون مشخص شده این است که این چهار مانع مختص کل بشر است و همه به نوعی به آن مبتلا هستند.

تنبلی یا اهمال‌کاری. میل ما به عقب انداختن کارها اهمال‌کاری گفته می‌شود. ما دوست داریم تا جای ممکن کارها را عقب بیاندازیم. مثلا من یک هفته وقت دارم مطلب این ستون را به سردبیر برسانم ولی همیشه در دقیقه نود این کار را انجام می‌دهم. هر کاری که نیازمند صرف انرژی در مغز یا ماهیچه باشد شامل اهمال‌کاری می‌شود.

ترس، یکی از هشت احساس پایه‌ای پستانداران است. زمانی که انسان موجود ضعیفی در دل طبیعت بوده ترس حافظ جان او بوده است.

ولی امروزه در محیط نسبتا امن دنیای متمدن ترس باعث می‌شود ما دست به عمل نزنیم. حتی جایی که هیچ خطر جانی برای ما وجود ندارد.

عجله: نوع زندگی نیاکان اولیه ما طوری بوده است که چیزی به نام آینده وجود نداشته است. هرچه بوده در همان روز اتفاق می افتاده است. لذت گوشت شکار برای همان روز بوده، خطر حمله شیر هم برای همان روز بوده است. بنابراین اجداد ما چیزی به نام آینده دور یا حتی نزدیک هم نداشته‌اند. با شروع کشاورزی و یک جا نشینی سیستم الان کار کن و بعدا نتیجه بگیر به وجود آمد. ولی مغز ما که در چهل هزار سال گذشته تغییر چندانی نداشته حداقل تا زمانی که آموزش نبیند این موضوع برایش قابل قبول نیست. شما هیچ وقت نمی توانید یک بستنی را از بچه‌ای بگیرید و به او بگویید گذاشتم برایت فردا بخوری. فردا از نظر او وجود ندارد.

ناامیدی: ریشه ناامیدی هم با عجله یکسان است. وقتی ما کار می کنیم ولی نتیجه ملموسی نمی‌بینیم مغزمان آن را نشانه‌ای از شکست می‌داند. دیگر به این توجه نمی کند که چه قدر رشد داشته یا یاد گرفته‌ایم. مغز شکارچی یا شکار را به دست آورده یا از دست داده است. حالت بینابینی برایش وجود ندارد. چون فردا هم باید همان قدر دنبال شکار بدود.

در هفته‌های آینده هر کدام از این چهار نیرو را به صورت جداگانه بررسی خواهیم کرد.

ناداستان

قرار نیست همیشه یک رؤیا باشد، اما همیشه باید عشق باشد



گالیا توانگر

پدرم پادشاه مردهای تنهای دنیا بود. من از کودکی تنهایی‌اش را حس کرده بودم. ماشین‌حساب را می‌گذاشت روبرویش و حواسش به حساب و کتاب دولتی بود. نیمه‌شب که بیدار می‌شدم، دفاتر اموال روبرویش پهن بود و همچنان مشغول جمع و تفریق.

تا جم و ریز می‌رفت، توی گرمای چهل درجه؛ برای تکمیل دفاتر اموال. در کتابخانه‌اش جنگ‌وصلح داشت، کمدی انسانی، بوف کور، تنهایی ژان ژاک روسو. با این همه تفکرات پیشرو می‌گفت: «گالیا! روزی حلال مهم است.» خلاصه من در شب‌زنده‌داری‌های پدرم حل شدم، در قانون قناعت به روزی حلال، در بوی ورقه‌های کاهی کتاب‌های کتابخانه‌اش که من را از عادی بودن تفریق گرفت، حل شدم. در دلسوزی برای دفاتر دولتی، برای وطن! پدرم تنهایی‌اش را به من ارث داد. حالا که مفقود شدن دفاتر اموال و روزی حلال عادی است، حالا که دیگر کتاب، دوست پسر هیچ دختری نیست، حالا که قشر متوسط کارگری پسوند نام فامیل توانگرمان است و همه به این تضاد معنایی می‌خندند، پدرم را در خواب می‌بینم که توی بهشت نشسته است. تک و تنهاست و دل‌نگران خانه، دل‌نگران وطن، دل‌نگران اموال جم و ریز که نه، چه می‌نویسم؟! اموال جمع و درشت که غیبشان می‌زند از دفاتر اموال یکهویی!

من عصرها که از کار برمی‌گردم به وطن، به خانه، زیر درختان خیابان پیروزی پایتخت قدم می‌زنم و ناگهان یادم می‌افتد پیروزی را گم کرده‌ام در تنهاییِ غیرعادی بودن، غیرعادی فکر کردن، غیرعادی دل‌نگران شَدن؛ چونان پدرم که پادشاه مردان تنهای این شهر بود.

اما با این که تفکرات تنهایی توانگران ارثیه فلسفی و خانوادگی ماست و من اولین توانگر دل‌نگران دفاتر اموال شهرم، پدرم را در تنهایی همیشگی‌ام می‌بوسم. دوستش دارم، چون من را چشم و دل سیر از دنیا بار آورد، آن‌چنان که اگر یک وقت بهشت هم یکهویی غیب شود! چونان سربازی برای بازآفرینی‌اش می‌نویسم، می‌جنگم.

در من رؤیایی است. بعدازظهری تماماً آفتابی! من روی یک صندلی کنفی لم داده‌ام و به امواج گوش می‌دهم. پشت سرم پنجره‌ای پر از گل‌های کاغذی صورتی خوش نشسته است. از درختان حیاط کودکی‌ام در بوشهر موز چیده و روی بستنی وانیلی رنده‌شان کرده‌ام. قاشق، قاشق به دهان می‌برم و بوی نم دریا در مشامم می‌پیچد. آن‌وقت تو رو به رویم می‌نشینی؛ موج‌ها در پس‌زمینه‌ات دارند می‌خروشند و پیشروی می‌کنند. تو هیچ نمی‌گویی، می‌خندی.

می‌گویی: «هنوزم بستنی وانیلی با موز رنده شده رو دوست داری؟!» من مبهوت می‌نگرم. می‌گویم: «چه قدر از آن روزها گذشته؟!» می‌گویی: «موهای مشکی‌ات کجا رفته؟ چرا سفید شدن؟!» پریشانی‌شان را در نسیم دریا به چنگ می‌آوری و می‌بویی. می‌گویم: «چقدر از آن روزها گذشته؟!» می‌گویی: «تو که هستی، هیچ نگذشته.»

می‌گویم: «بر من گذشته.» بلند می‌شوم و می‌شورم تا از این رؤیای عصرگاهی بیرون بزنم و در آشپزخانه‌ی طبقه‌ی دوم آپارتمانم به دهان گلدان‌ها آب بریزم.

می‌گویی: «باباجان! چرا یکهویی از من بیرون زدی؟»

می‌گویم: «حتی طعم بستنی وانیلی با تکه‌های موز که خوش‌ترین طعم خاطراتم است، بدون بوی نم‌دار دریا، چیز مزخرفی می‌بود. قرار نیست همیشه یک رؤیا باشد، اما همیشه باید عشق باشد. هیچ می‌دانی در من رؤیای جدیدی است؟ بعدازظهری تماماً آفتابی، من روی صندلی‌ای کنفی لم داده‌ام و روبرویم تو نشسته‌ای و گیس سفید رؤیاهای تازه‌ام را می‌کشی.

من می‌دوم به دامن خروشان امواج و فریاد می‌زنم: خوشبختم! از آن روزها هیچ نگذشته و بعد در میانه‌ی امواج مابقی بستنی‌ام را تقسیم می‌کنم با تو، بابا!»

محمد کنگانی فعال فرهنگی و گردشگری موزه سیراف، در مصاحبه با نسیم جنوب:

خارجی ها بیشتر از ما ایرانی‌ها سیراف را می‌شناسند

– لطفا خودتان را برای خوانندگان نسیم جنوب معرفی کنید.

– محمد کنگانی هستم، اهل بندر باستانی سیراف، مدیرعامل موسسه مردم نهاد گردشگری سیراف پارس موزه و مدیرعامل انجمن معلولین شهرستان کنگان، حدود سی ساله خبرنگار روزنامه اطلاعات هستم.

– سالهاست شما را نشسته روی ویلچر می بینیم، چرا؟

– از کودکی مبتلا به بیماری ضعف تدریجی عضلات بنام نوروپاتی شدم. در دوران مدرسه به سختی راه می رفتم و کارهای خود را انجام می دادم و حتی با همکلاسی ها فوتبال بازی می کردم، ولی ازسال ۱۳۸۵مجبور به استفاده از ویلچرشدم. بازم خدا را شکر، اگر چیزی از من گرفته شد، ولی در قبالش خیلی نعمت به من داده است.

– عشق و علاقه شما به خلیج فارس، سیراف و فرهنگ این سرزمین از کجا می آید؟

– زندگی در یک بندر تاریخی و باستانی کنار دریای خلیج فارس و بندری که خلیج فارس در آن عجین شده است، باعث می شود که انسان به خلیج فارس و تاریخ و اهمیت آن بیشتر توجه کند خصوصا با توجه به محرومیت و محجوریتی که بندر باستانی سیراف دارد. سیراف از نظر تاریخی قطب خلیج فارس است و البته حاوی راه ابریشم، زندگی و تولد در این بندر باعث افتخار است. خواست خدا بود که رویکرد گردشگری داشته باشم و علاقه به کارهای فرهنگی و به نوعی معرف سیراف در بعد ملی و بین المللی باشم و خدا را شاکرم که علاقمند به این کار شدم و دوستان خوبی از لحاظ گردشگری و فرهنگی در سطح ملی و بین المللی پیدا کردم و این باعث شد که سیراف بیشتر مورد توجه قرار بگیرد و اهمیت آن بیشتر شود.

– چه شد که به فکر تأسیس موزه در سیراف افتادید؟

– سال ۸۳ موسسه سیراف که یک سازمان مردم نهاد تاسیس گردید، اولین کارمان جمع آوری اشیای تاریخی از دست مردم بود و یک مغازه حدود شش هفت ماه اجاره گرفتیم و قرار بود کنگره بین المللی سیراف آبان ۸۴ در بوشهر برگزار شود. وقتی پتانسیل ما را دیدند با همکاری کنگره میراث و بنیاد ایران شناسی منزل دکتر دیوید وایت‌هاوس که مخروب شده بود، مرمت شد و اولین موزه مشارکتی جنوب کشور در این جا راه اندازی کردیم و تاکنون دو مقام ملی هم در راستای موزه داری کسب کردیم. رویکرد موزه سیراف با توجه به این که یک قصه عشقی از باستانی شناس انگلیسی و کارگر سیرافی شروع می شود تا سنگ نوشته ها و پزشکی و دریا که جذابیت خاصی دارد، برای گردشگران و تورهای مختلفی که وجود دارد جذاب است و دوست دارند موزه سیراف ببینند، هم چنین خانواده ها و گردشگران خارجی که می آیند.

– دربار آمدن دکتر دیوید وایت‌هاوس به سیراف وخانه وی بگویید.

– سال ۱۳۴۶ دکتر دیوید وایت‌هاوس همراه با همسر و گروهی کوچک از همکاران باستانشناس به سیراف آمدند و با حفاری‌ها و اکتشافات باستان‌شناسی خود تحولی در دانسته‌های مربوط به تاریخ و هویت بندر سیراف و ایران به وجود آوردند. دکتر دیوید وایت هاوس پژوهشگر انگلیسی با گروه تخصصی خویش در طی هفت سال و در شش فصل به کنکاش و کاوش در سیراف پرداخت و حاصل کار حفاری و خاکبرداری‌ها را اکنون می‌توان در این شهر به‌خوبی دید. بزرگ‌ترین بخش از اشیای به‌دست‌آمده در کنکاش‌های دکتر وایت هاوس که بیش‌تر شامل قطعات سفالی، سکه و سنگ قبر



بود به موزه بریتانیا انتقال یافت و بخش دیگر از سوی ۱۰ موسسه به سه قاره مختلف برده شده است. او در اولین روزهای اقامت در بندر، اقدام به خرید زمین و ملکی کرد و خانه‌ای ساده در آن ساخت. چند اتاق برای خود و افراد گروهش بر گرد حیاطی چهارگوش. دری به معبر داشت و دری به ساحل دریا. که همین خانه تبدیل شده به موزه سیراف و پایگاه میراث فرهنگی نیز در آن قرار دارد.

– هر فعالیت فرهنگی و تاریخی در جنوب باشد یک پای آن شما هستید، به دنبال چه هستید؟

– از وقتی خود را شناختم فکر کردم که چه برنامه هایی می توانند در فعالیت های اجتماعی من تاثیر گذار باشند. حدود ۱۷ سال مدیر عامل باشگاه ورزشی سیراف بودم و کارهای فرهنگی هم در این راستا انجام می دادم و بعد آمدم گردشگری و از سال ۸۳ این جا را ثبت کردیم و تا حالا هم حدود ده مقام ملی و کشوری کسب کردیم. من دنبال زنده کردن فرهنگ جنوب هستم و الان رویکرد گردشگری به سمت جنوب خیلی خوب شده است. تا ۱۵ سال اخیر شاید بومگردی در استان بوشهر نبود و الان غیر از لیدرهای محلی بیش از ۵۰ بومگردی و حدود ۵۰ تولید کارگاه در استان بوشهر است و این نشان می دهد علاقمندی مردم و رویکرد به سمت گردشگری. من دنبال این هستم که بخشی از اقتصادی و معیشت مردم از راه گردشگری تامین شود، وقتی گردشگری به شهر یا روستایی وارد شود خیلی جاها و افراد صاحب درآمد می شوند؛ از تفریحات دریایی، بومگردی ها، صنایع دستی، کسانی که سرمایه گذاری می کنند، پخت غذاهای سنتی و خیلی از افراد در این راستا ذینفع می شوند. دوست دارم که جنوب خصوصا استان بوشهر جزو سه استان برتر گردشگری کشور شود.

– سیراف چرا باید برای غریبه ها جالب باشد و چه ویژگی هایی دارد؟

– خارجی ها بیشتر از ما ایرانی ها سیراف را می شناسند. سیراف بیش از ۴۰۰۰ سال قدمت دارد. می شود گفت مرکز فرهنگی خلیج فارس محسوب می شده، توسط بیش از ۴۲ دریانورد در تاریخ ثبت شده است یعنی تاریخ، تمدن و فرهنگ یک ایرانی از طریق راه آبی ابریشم و از طریق دریانوردان سیرافی به کشورهایی مثل هند چین و زنگبار صادر شده است و این صدور فرهنگ خیلی مهم بوده است. پارسیان ایرانی در هند و زنگبار طایفه ای به نام شیرازی ها هستند که باعث شده حضور ایرانی ها و دریانوردان سیرافی اثبات شود، پس برای علاقمندان به سیراف که آن را بهتر بشناسند و بدانند که سیراف چه پتانسیلی دارد، منابع زیادی در دنیا وجود دارد، سازه های بی نظیر و کاندایدای جهانی سیراف باعث شده که سیراف در بین گردشگران دوست داشتنی شود به خصوص در بین آژانس های گردشگری.

– کار شما چیست؟ و درآمدتان از کجا ست ؟

– یک مغازه کوچک نوشت افزاری دارم که شغل اصلی من است که البته الان از رونق افتاده است. خدا را شاکر و راضی هستم به همین درآمدی که دارم. هر چند برای مغازه ام شاگردی گرفتم تا به کارهای فرهنگی و گردشگری برسم و بخشی از درآمد من هم صرف کارهای چاپ و میزبانی گردشگران می شود. بخشی از خانه هم که در اختیار گردشگران است، البته کمتر اتفاق افتاده درآمدی داشته باشم و پولی بگیرم، بیشتر در اختیار خانواده ها و دانش آموزان و دانشجوها و کسانی که برای گردشگری به سیراف می آیند، قرار می گیرد و از آن ها کسب درآمد نمی کنم و بیشتر از روی عشق و علاقه است.

– درباره خانواده خود بگویید و آیا مشوق شما در این مسیر هستند؟

– خانواده ام در واقع یک خانواده فرهنگی است. حاج حسین کنگانی دایی عزیزم که نزد ایشان بزرگ شدم و اولین معلم سیراف و اولین مدیر و اولین رییس روستا و رییس شورای شهر سیراف بودند و این باعث شد که من رویکردم به گردشگری و علاقه فرهنگی را بیشتر از ایشان یاد بگیرم و این باعث شد که علاقمندی من به کارهای فرهنگی بیشتر شود. مرحوم پدرم هم به کتاب خیلی علاقه داشت و یک کتابخانه کوچک داشت و از کوچکی هم ما را مجبور کرد علاوه بر آموزش قرآن، در دوران ابتدایی دیوان حافظ و بوستان و گلستان سعدی را بخوانیم و در واقع من از چهار سالگی به صورت مستمع آزاد به مدرسه رفتم و در ۵ سالگی مستمع آزاد نمره اول بودم ولی به صورت تبصره ای قبولم کردند، ولی کلاس پنجم گیر کردم و سن قانونی نداشتم که با سایر بچه ها امتحان بدهم و گفتند این جا هم باید مستمع آزاد امتحان بدهی و خلاصه مدرسه را ادامه دادم و دیپلم گرفتم و الان هم دانشجوی رشته گردشگری دانشگاه پیام نور بوشهر هستم.

– همکاری میراث فرهنگی و دیگر نهادهای دولتی با موزه سیراف چگونه است؟

– میراث فرهنگی همان طور که مطلع هستید به خاطر گستردگی آثار و یا کمبود بودجه، قبلا در سیراف زیاد فعال بود ولی چند سال اخیر رویکردی بهتری داشته و پایگاه میراث فرهنگی سیراف در همین موزه راه اندازی شده و مرمت آثار انجام می گیرد، واگذاری قلعه نصوری به بخش خصوصی هم صورت گرفته، در زمینه کارگاه سفال کارهای خوبی راه افتاده و در دو سه سال اخیر کارهای خوبی انجام شده، ولی توقعم این است که با وجود حضور گردشگران زیاد در سیراف بیشتر به این بندر توجه شود، بندر سیراف می تواند نمادی از فعالیت های میراث فرهنگی باشد که نشان دهد که در گردشگری و میراث فرهنگی فعال است.

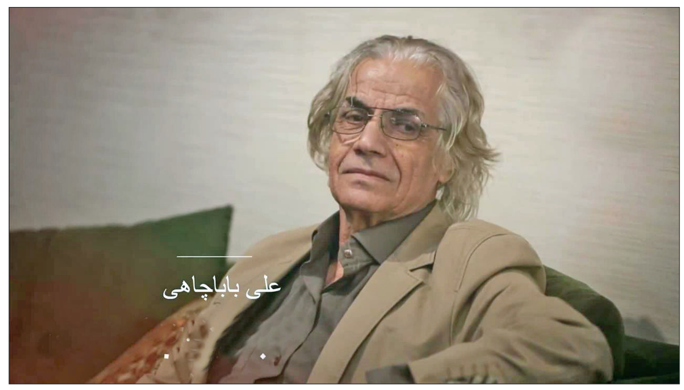
باباچاهی و مانیفست شعر

حمید رضا گشمردی

چه راز و رمزی در طبیعت نهفته که لحظاتی از زندگی را در گوشه ی ذهنت برای همیشه نقش ببندد، وتو هیچ وقت حیران نمی شوی و در دور آرام زندگی که بعضی وقت ها کند پیش می رود و با اعوجاج به شکلی جلوه می کند، ولی هیاهوی خودش را دارد و چنان بگذارنیم که همه با سپید موهای یک نسل سپید مو که خیلی هم هنرمند باشد، انگار از اول موهای بلند داشته و سپید موی بوده.

از اوائل سال ۱۳۷۴ هر هفته خود را در طبقه ی چهارم ساختمان ۴۱۹ نبش سه راه باقرخان ، خیابان جمال زاده برسانی و همیشه با لبخند پذیرایت باشد و همچنان در اتاق آخر راهرو پشت میزش نشسته





و تو با حال و احوال با آقایان ذاکری و فرج سرکوهی و بعدها محمد محمدعلی و دیگر عزیزانی دست تکان داده ای به علامت سلام تا به اتاق اش برسی و سرت را بگردانی به سمت چپ و آقای باباچاهی ببینی و بدانی که به دفتر آدینه رسیده ای و با یک چاق سلامتی اولیه کنار میزش می نشینی که بعضی وقت ها خیلی خلوت و برخی دیگر شبه جلسه ای خود جوش برگزار شده که ایشان صحنه گردانی می کند و هر کدام می خواهند خود را به اثبات برسانند و برایم چه جذابیتی داشت وصف ناشدنی.

دوستی ما از دوره ی دانش آموزی شروع و در مراسم خانه روزنامه نگاران زیر پل گیشا به مناسبت درگذشت احمد میرعلایی برگذار شده به میزبانی هوشنگ گلشیری با حضور شاعران از جمله سیمین بهبهانی و علی باباچاهی و... که در آن جلسه دوستی ما به اوج خود رسید.

زندگی ست دیگر که چقدر شتابان می گذرد، کسانی می روند، کسانی می آیند. سخت گیری و نکته سنجی با آستانه صبر بالا این ها همه ویژگی های باباچاهی است.

"با نو آمدگان و نوآوران شعر" که بخش خواندنی و بی تعارف باباچاهی در ماهنامه ی آدینه شماره ۱۱۶ و ۱۱۷ نوروز ۱۳۷۶ می نویسد «اگر جوانی در پاسخ این سوال که "چرا شعر می گویی" پاسخ دهد که چیزهای مهمی دارم که می خواهم بیان کنم، وی شاعر نیست اما اگر جواب دهد که دوست دارم پیرامون کلمات بگردم و گوش فرا دهم که چه می گویند، شاید در در شرف شاعر شدن باشد» و در آخر به قول حافظ پایان می دهد که "کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم" این بخش از مجله بود که هر وقت بود بی صبرانه سراغش می رفتم.

و یا در آدینه ۹۶ آبان ماه ۱۳۷۳ آن جا که تکلیف شعر دهه هفتاد را اگر این تقسیم بندی های دهه ای را پذیرفته باشیم روشن می کند و می نویسد "چاره ی درد" با تزریق واژه های ممتاز یا تحمیل تصاویر تصادفی به شعر میسر نیست. نسخه های از پیش آماده هم که دردی را درمان نمی کند...

چاره کار اما بسیار ساده تر از این حرف هاست، یک عمر با کاغذ و قلم عاشقی کردن و دود چراغ خوردن، همین!

و یا در ادامه می نویسد ، "این جاست که قدر صناعت شعری (تکنیک) شناخته می شود". بی حکمت نیست وقتی از "اُزراپاوند" بر اهمیت صناعت تاکید دارد و می گوید "صناعت در شعر، معیار صحبت است. اگر انسان نتواند شعری را با صناعت مخصوص اش بیان کند آن شعر ارزش چندانی ندارد" .

و این ها خود یک مانیفست بود برای شعر در ماهنامه آدینه و برای شاعران در این زمان و آن زمان و خط کشی های شعر رایج را به شکلی مخدوش می کرد. در تاریخ ادبی معاصرایران فراوانند کسانی که فرصت های مناسب و تاریخی نصیبشان شده اما اندک اند آنها که در این فرصت چنان بهره برند که می خواستند و باباچاهی در مجله آدینه چنین کرد و چنان شد و شعر در وضعیت دیگر با تکنیک مخصوص خود، فضاهای اعجاب انگیز و دور و خیال انگیز را پیمود و زمان و مکان را درنوردید تا کرانه های خلیج فارس تا پیکاسو را در آن بکارد. ناگفته نماند که باباچاهی این مباحث را ابتدا در شماره ۵۰ تابستان ۱۳۷۱ مجله ی دنیای سخن به رشته ی تحریر در آورد با عنوان " خلوت تازه و تجربه های جدید شعر امروز ایران " که می نویسد: "شعر امروز ایران، پس از تجربه های اجتماعی، سیاسی، سال های اخیر، فرصتی یافته تا در خلوتی تازه، تجربه های جدیدی را در شکل و محتوا از سر بگذراند. در این مقطع، از هر نسل ، چهره و یا چهره هایی کوشاتر، توجه بیشتری را برمی انگیزد.

این چهره ها با ویژگی های ذهنی و زبانی خود، در مقایسه با حرکت های بعضا پیشرو در شعر امروز زیر این عناوین قرار می گیرند:

بخش متعارف

بخش بنیادین (میانی)

بخش نامتعارف."

که بعدها در مجله آدینه پیگیر همین تحول، که با نظریاتش و یا به عبارتی با بیان نظریاتش، تحول شعری خود انبوهی از شاعران جوان و نوآمده را با خود به وضعیتی دیگر کشاند و تحت تاثیر قرار داد.

درباره ی همین مقاله چاپ شده در دنیای سخن بود که با مانا یاد منوچهر آتشی در بوشهر به بحث نشستیم و با تقسیم بندی و با این عنوان مخالفت می کرد، با دلایلی که مطرح کرد ولی هیچ گاه مکتوب نکرد و هر گاه درباره ی مقالات باباچاهی صحبت می کردیم تکیه کلامش این بود "من علی را دوست می دارم".

باباچاهی می گفت: چرا شما شعر نمی آورید؟ ما دو نفر بودیم، یک بار به مزاح گفتم: می ترسم شعر بیاورم و بعد چاپ نکنی. گفت چطور مگه. گفتم آخه میگی سطل آشغال می اندازم.

ولی شعرم را که دادم در مجله آدینه چاپ کرد و همیشه می گفت هر وقت کسی شعرش در مجله آدینه چاپ شود می تواند شاعر باشد.

بازگردم به مانیفست شعر در آدینه (با نوآمدگان و نوآوران شعر) آدینه ۷۷ بهمن ۱۳۷۱ ... ، دقایق ذهن و زبان و تمهیدات مطبوع و مصنوع شعر معاصر را از سر بگذرانند، اهمیت زبان و جهان رویا و تخیل که از آن می گذرد پی ببرند و به حوادث نامنتظره ای که در زبان روی می دهد خیره شوند، تا به این باور دست یابند که زبان شعر یقین کننده ابعاد ذهن و شخصیت شاعر است. که زبان شعر ، جهانی است که شاعر در آن متولد می شود، رشد می کند و به کمال می رسد و جمال شعر در کمال زبان شکل می گیرد. دوستی ما از دوره های دانش آموزی شروع شده بود و بعدها تداومش در کرج و تهران بود.

یک روز عصر در دفتر آدینه تا رسیدم گفت: بشین تا جریان دیشب برات تعریف کنم: "مثل اینکه پدرت مرده باشد و از قبرستان بعد از دفن پدر آمده باشی و یکی به تو بگوید عروسی خوش گذشت" عین جملاتی که بین ایشان و یک شاعر دوست داشتنی دیگر (روحش شاد و یادش گرامی) که دوست مشترکمان بود اتفاق افتاده بود (که همان ماجرای اتوبوس ارمنستان بود) که هنوز کسی نمی دانست و با چند بار تاکید که جایی عنوان نشود که بعدها کاملا برملا شد.

علاقه اش به نصرت رحمانی که هیچ وقت کتمان نمی کند. چه خاطراتش و چه نوشتن نقد کتاب "شمشیر معشوقه قلم" در آدینه ۴۷ تیرماه ۱۳۶۹ با نام "خیره در آینه ی امروز" خود را بیشتر داد یا می دهد.

و باباچاهی را تا هستم و هست دارمش دوست.

تورقی در خاطره ها

ظهور باباچاهی بوشهری

اسکندر احمدنیا



یک هفته منتظر میماندی، تا «فردوسی» برسید بوشهر، «خوشه» دیرتر می رسید، در طول هفته دو ریال و گاهی یک ریال می دادی به مرحوم «داد» که اوایل اسمت را می نوشت و آشنا که می شدی نمی نوشت و حتی پول را هم اگر نداشتی نمی گرفت و چند هفته بعد سرجمع می گرفت، مرحوم «مهیار» هم در نوشت افزار امیر کبیر، برایت حساب دفتری باز کرده بود، و بعدها مرحوم «دهدار» که یادش همیشه بر دل و زبان باد، آن بزرگ اولین و مطلوب ترین و پر کیفیت ترین کتابدار جنوب بود و این رتبه تا همیشه از آن اوست. با پیراهن چند ساله و کفش های زار زده، و شلوار پر وصله و دلی پر از آرزو و حسرت، چشم به آینده داشتیم. معلم های خوبی داشتیم؛ «محمد رضا نعمتی زاده»، که تاریخ و جغرافیا و ادبیات و زبان انگلیسی را هم درس می داد و «باباچاهی» که شور شعر بود و با سن کم در میان مدرسین یک شاعر نیمایی کاملاً مدرن، بود و پر آوازه ی تهران و ایران. نشریات دیواری بیداد می کرد، در میان جوان ها، «ابوالقاسم ایرانی» فعال و مطبوعه نویسی هم بود، شاعر بود و در تهران شهیر و آشنا، دل به دریا زد و شعر را از فرهنگ و هنر، گرفت و در باشگاه نیرومند (که بیشتر زور خانه بود) جایی گرفت و اولین کارگاه شعر و ادبیات، چون سرش شلوغ بود و دایم در سفر و بیشتر فراری، مسئولیت اداره کارگاه را به من سپرد (نیمه ی دوم دهه ی چهل)، دو سالی با استقبال خوب جوان های آن روز داشت رونق می گرفت، که مرحوم «یزدانی»، مدیر فرهنگ و هنر بر خلاف میلش جمعش کرد، اما بازی بازی سینه ی مرا جلو انداخت، دور هم جمع می شدیم و می خواندیم و بحث می کردیم و من هم مثل مبصر کلاس، برای خودم کلاسی باز کرده بودم (خداییش خیلی قیافه می گرفتم) این هم از اولین کارگاه شعر و ادبیات در بوشهر، «آتشی» به تهران رفت، «باباچاهی» در دبیرستان داریوش کبیر تکاپو به راه انداخت با مدیریت یک روحانی پر فرهنگ مرحوم دکتر «محمد حسن نبوی»! که منشاء خدمات شایانی برای بوشهری ها، و استان بوشهر بود. دکتر سید «جعفر حمیدی» هم، در دبیرستان تاریخی سعادت «پرهون» را انتشار داد.

تکاپوی «باباچاهی» در تهران زنده یاد «شاملو» را به وجد آورد (بوشهری ها کوشندگانِ شعر و ادبیات امروز ایران) البته یک مقدار نقل به مضمون، شب های شعر سالن فَرهنگ، معرفی شدن جوان ها، فعالیت شبانه روزی ایرانی، درخشش کم نظیر «باباچاهی»، استقبال پر جمعیت مردم، معرفی شدن شعر نو، بیش از آن چه که شاعرانش در ایران معروف باشند، «تکاپو» و «پرهون» را ساوک متوقف کرد.

انقلاب که پیروز شد، «آتشی» رفته بود، «باباچاهی» هم رفت. دوران فطرتی سنگین بر شعر و ادبیات سایه انداخت (طبیعی بود) این سکوت را شاعران و کوشندگانِ شعر و ادبیات انقلاب در دهه ی شصت شکستند و کلنگ میمون و مبارکی شد تا یَک دهه ی هفتاد پر ثمر و نشانه دار و نو، روزگار نوینی را بر ریل آغازی دیگر به چرخش و تحرک در آورد. شعر انقلاب و جنگ همچنان در فضای تازه هم، هوای تازه ی را پذیرفت و با مؤلفه هایی تازه تر با وضعیت تازه ی شعر، نوعی آوانگارد فرمی را تجربه کرد، «باباچاهی» که به تهران رفته بود، این دهه را با پریدن از صف استارت زد، به گونه ای که تا لحظه نوشتن خلاصه ای از این سطرهای موجز و اشاره وار صاحب این (خودکار) که اواخر دهه ی نود است، وی همچنان لوکوموتیو پرسرعتش را بر چار سوق عرصه شعر بعد از نیما و به قول خودش «در وضعیت دیگر» هدایت می کند. شعر پیشنهادی بابا، که بر عرصه ی عمل با چاپ و نشر انبوهی از آثار و نوشتن و چند و چون در زمینه ی مؤلفه ها و راه رسم خوانش و نوشتن و ... خداییش در فضای شعر امروز حتی دیروز سونامی وار، وسعت وسعی را به تسخیر خود در آورده است که همچنان ادامه دارد. کار صاحب این هنجار تازه که پر استقبال بوده است و هست، بدانجا رسیده است که در فضای آن هم توسط خلق کننده اش روی کرده هایی حاصل شده است، من به زعم و گمان خودم بعد از رنسانس نیما، متحول ترین گردش به چپ، یا شجاعانه ترین اقدام در فضای شعر را این شاعر به قول خودش با گریز از مرکز که همان بیرون پریدن از صف باشد را مرتکب شده است، به عنوان یک مخاطب، نگاهم این است که او دیگر نه نیمایی ست و نه متعلق به دهه ی خاصی، چرا که بر جای پیشنهادی خویش هم ایستادن را دوست ندارد، قضاوت آیندگان چه باشد، معاصران در پذیرش آن (بیشتر مخاطبان شعر) فراوانند، سماجت و پر کاریش از امتیاز متداول امتیاز دهی بیست فرا تر است، او در عمل همه موازنه ها را در هم ریخته است، اما در اظهار نظر حتی شاطر عباس را هم منکر نشده است، علیرغم این که دیگرانی گفته اند که: دیگر نیمایی نیستم، او نیما و نیما سرایان جریان های دیگر را نفی نکرده است.

بوشهر اکنون دارای شاعرانی است که مالک هفته نامه ها، روزنامه ها، ماهنامه ها و... هستند و با اشراف بر شعر تهران نیز به همین گونه، اما باید پذیرفت که ظهور باباچاهی بوشهری در فضای شعر و ادبیات معاصر، چالشی قابل بررسی و تأمل است، حتی مخالفان اقدام او هم، بیشتر به تکاپو افتاده اند که تا مغز جریان ارایه شده، دل مشغولیشان پرداخت به آن باشد، صاحب نظران زیادی متمایل به آن شده اند، در شعر سپید بوشهر که رخنه های برجسته و قابل توجهی داشته است و همچنان برای ما بوشهری ها، تمام آن چه را که به اشاره و مؤجز بیان نمودم، شهرت و افتخار است و همه ی آن ها، این شاعر پر آوازه و فعال هم بخش عزیز و عظیمی از فرهنگ و متعالی بوشهری ها محسوب می شود!

چگونه با کاشتن درخت پولدار شویم!

محمدعلی بختیاری



همه کالاهایی که ما استفاده می‌کنیم از «مواد اولیه» ساخته می‌شوند. یکی از باارزش‌ترین این مواد در جهان «چوب» است. چوب برخلاف بسیاری از مواد اولیه،«تجدیدپذیر» است؛ یعنی با مدیریت صحیح همیشه به‌دست می‌آید و هیچ وقت تمام نمی‌شود. برای مثال گاز طبیعی یک ماده اولیه و خوراک پتروشیمی‌هاست و کالاهای گوناگونی با آن ساخته می‌شود. گاز طبیعی «تجدیدناپذیر» است. برخی مواد تجدیدپذیر نیستند ولی قابل بازیافت هستند مانند فلزات و شیشه و پلاستیک.

با افزایش جمعیت کره زمین و رشد فعالیت‌های اقتصادی و تولید و مصرف کالاهای گوناگون، مصرف همه انواع مواد اولیه و نیز قیمت آنها افزایش چشمگیری یافته است و این روند همچنان ادامه دارد. همان طور که گفته شد یکی از ارزشمندترین کالاها در جهان چوب است که به‌راحتی به‌دست می‌آید و کاملا قابل تجدید است و تولید آن برخلاف روش به دست آوردن بسیاری از انواع مواد دیگر، هیچگونه آسیبی به محیط زیست و طبیعت وارد نمی‌کند؛ بلکه بهترین کار برای طبیعت است یعنی کاشت درخت و ایجاد درختستان.

همانطور که همگان می‌دانند متأسفانه جنگل‌های طبیعی کره زمین به دلایل مختلف از جمله نیاز فراوان به چوب روز به روز کوچک‌تر می‌شوند. در کشورهای پیشرفته یرای بهره برداری صحیح از جنگل‌ها، علاوه بر وضع قوانین، بطور مرتب اقدام به درختکاری و جایگزینی درختان قطع شده و ایجاد جنگل‌های مصنوعی می‌کنند. به گونه‌ای که در دهه‌های اخیر سطح جنگل‌ها در این کشورها نه تنها کاهش نیافته بلکه افزایش نیز یافته است. کشورهایی که خود تولیدکننده‌گان و صادرکننده‌گان بزرگ چوب در جهان هستند.

ایران وارد کننده چوب است و با توجه به جمعیت زیاد، و کم بودن سطح جنگل‌ها نیاز فراوان به چوب دارد، برای استفاده در صنایع کاغذسازی، الوارسازی، مبل سازی، ساختمان سازی، زغال سازی، تولید نئوپان و تخته سه‌لایی، نجاری و درودگری و تولید همه انواع کالاها و مصنوعات چوبی. کشورهایی که جنگل‌های وسیع دارند بخشی از برق خود را از راه سوزاندن ضایعات چوب در نیروگاه‌های چوب سوز تأمین می‌کنند. (هر دو کیلو چوب به اندازه یک کیلو زغال‌سنگ مرغوب انرژی تولید می‌کند).

با توجه به نیاز صنایع مختلف کشور، اگر شما «چوب» داشته باشید هزاران خریدار از سراسر ایران خواهید داشت! کافی است در اینترنت آگهی‌های خرید انواع چوب و هیزم را برای انواع مصارف جستجو کنید. تا آن جا که نگارنده می‌داند در بوشهر کارخانه تولید نئوپان (واقع در منطقه ویژه اقتصادی) و تولیدکننده‌گان زغال خریداران عمده و اصلی انواع چوب هستند.

کارگاه‌های نجاری الوار مورد نیاز خود را از کارخانه‌های الوارسازی و واردکننده‌گان تهیه می‌کنند و در این نوشتار چوب مصرفی درودگری‌ها مورد نظر نیست.

چوب گران است و به‌صورت کیلویی خرید و فروش می‌شود. برای مثال کارخانه نئوپان بوشهر هر نوع چوب درخت (بجز تنه نخل) را کیلویی هزار و سیصد تومان می‌خرد.

با این اوصاف ما با کاشت درخت می‌توانیم پول در بیاوریم! کاشت درخت هزاران فایده دارد. علاوه بر ایجاد فضای سبز و پاکیزگی هوا و تولید اکسیژن، بسیاری از درختان میوه و ثمری دارند و پرندگان در شاخسار آنها لانه می‌سازند و از میوه‌ها و حشراتی که روی درخت هستند تغذیه می‌کنند. پروانه‌ها زندگی خود را بر روی درختان آغاز می‌کنند، زنبورهای عسل از گل‌های ریز و درشت آنها عسل می‌سازند. اگر درختی باشد که به ظاهر هیچ میوه و خاصیتی نداشته باشد دستکم چوب تولید می‌کند!



با توجه به کمبود و محدودیت منابع، اگر ما فرضاً هزار تن چوب هم داشته باشیم باز مشتری خواهد داشت و این کالا هرگز بازار خود را از دست نمی‌دهد و روز به‌روز نیز ارزشمندتر و گران‌تر می‌شود.

در ایران و جهان فعالیتی وجود دارد به نام «زراعت چوب». یعنی کاشت درختان سریع‌الرشد در مقیاس یک هکتار تا چند هزار هکتار برای تأمین ماده اولیه مورد نیاز صنایع کاغذسازی، الوارسازی، نئوپان سازی و غیره. در ایران معمولا درخت صنوبر در نیمه شمالی و درخت اوکالیپتوس در نیمه جنوبی کشور به عنوان درختان زودبازده و سریع‌الرشد کاشته می‌شوند. بوشهر استان ایده‌آلی برای کاشت اوکالیپتوس برای تولید چوب است. این درختان بین پنج تا هفت سال قابل بریدن و برداشت هستند.

در این نوشتار منظور زراعت چوب نیست؛ چرا که بسیاری از ما به چنین زمین‌های پهناوری برای کاشت صدها یا هزاران درخت دسترسی نداریم. منظور نگارنده این است که اگر در حیاط خانه ما، یا محل کار ما یا پیاده‌رو کوچه یا خیابان ما یا در پارک محله ما و یا حتی در روستای اجدادی ما جایی برای کاشت یک نهال هست دریغ نکنیم. با کاشت درخت علاوه بر کمک به محیط زیست، به اقتصاد خودمان و فرزندان‌مان و در نهایت به اقتصاد کشور کمکی هرچند کوچک خواهیم کرد.

در بندر بوشهر با توجه به بالا بودن سطح آب‌های زیرزمینی کاشت درخت آسان است. تنها کافی است یکی دو ماه نهال کاشته شده آبیاری شود. معمولا پس از آن ریشه گیاه به آب و رطوبت زیر خاک می‌رسد و دیگر نیازی به آبیاری منظم ندارد. ادارات و ارگان‌ها و و افراد حقیقی و حقوقی که قطعه زمینی دارند و برای چند سال قصد ساخت و ساز یا فروش آن را ندارند می‌توانند در زمین‌شان به «کشت چوب» بپردازند. در زمین‌های محصور دولتی و شخصی به راحتی می‌توان نهال‌های اوکالیپتوس را با فاصله سه تا چهار متر از یکدیگر کاشت. زمانی که بخواهند زمین را بسازند یا بفروشند، این درختان مشتریان فراوانی خواهند داشت.

هر درخت اگر مال ما باشد جزیی از ثروت شخصی ما و اگر در مکانی عمومی باشد جزیی از ثروت ملی است. در هر حال درختان مهم و ارزشمند هستند و کاشت و افزایش آنها در هر جای شهر و دیار و استان و کشور کاری اقتصادی، انسانی، مفید، آینده نگرانه و خداپسندانه است.

تقدیم به معلمان دلسوز و فداکار

اولین روز معلمی در برمصاد

غلامرضا شریفی خواه

در آبان ماه سال ۱۳۵۶ خورشیدی وقتی دوره دو ساله خدمت سپاهی دانش در روستای بخش های حاجی آباد استان هرمزگان به پایان رساندم و با علاقه به معلمی در بهمن ماه همان سال به استخدام آموزش و پرورش بوشهر درآمدم و با تقسیم بندی معلمان، من و تعدادی دیگر را به شهر خورموج فرستادند تا در آن جا خدمت کنیم و بنده با توجه به امتیاز کم باید به روستاهای دور دست می رفتم.

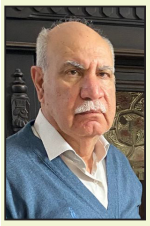
آقای جمالی که بوشهری بود و رییس اداره آموزش و پرورش وقت آن شهر به من گفت روستایی هست به نام «برمصاد» که درخواست معلم کردند و قبلاً دو معلم فرستاده شده ولی متأسفانه به علت بی مهری بعضی از بزرگان روستا که راضی به ایجاد مدرسه نبودند، نماندند و امکاناتی از نظر مکان آموزشی نیست و در اداره هم چون در اواخر سال می باشد وسایل آموزشی وجود ندارد و اگر می توانی به آن جا بروی تا ابلاغت را بنویسم.

گفتم باید بروم به روستا و آن جا را ببینم. روز بعد به همراه آقای حسن دربندی راهنمای تعلیماتی که اهل خورموج بود رفتیم و از خود شهر تا روستا راه طولانی طی کرده و تا به روستا نزدیک شدیم، دیدیم خانه ای بزرگ و تک با فاصله از دِه قرار داشت و سگ های زرد و سیاه به وسیله ما که موتورسیکلت بود حمله کردند و ما با مهارتی عبور کردیم و به خانه آقای منصور مستعان که متقاضی معلم بود، رسیدیم و بعد از گفتگو با راهنمای تعلیماتی به بازدید خانه ای رفتیم که باید هم مدرسه باشد و هم جای سکونت.

آن خانه خشتی که از آقای محمد حسن حسینی بود که چند سال قبل تغییر مکان داده و دارای یک اتاق و انباری و دالان سرپوشیده کنار درب حیاط، و داخل آن اتاق در اطراف دیوارش تعداد زیادی کلبوک (مارمولک) و هزار پا و حشرات و در حیاط خاکی خانه سوراخ هایی وجود داشت که یکی از بچه های دِه گفت لانه عقرب های سیاه می باشد. وقتی این وضعیت را دیدم بلاتکلیف و نگران شدم ولی نگاه محبت آمیز بچه ها و اهالی دِه به من، از خدا خواستم که دل آن ها را شاد سازم و بعد از برگشتن، تصمیم گرفتم که ابلاغ خود را بگیرم و در آن جا خدمت کنم.

اولین اقدام آماده سازی کلاس درس، تخته سیاه را از تخته سه لایه و با زدن رنگ سیاه به آن ساختم و از گونی خالی برنجی برای زیرانداز به جای میز و نیمکت که بچه ها روی آن بنشینند، تهیه و تعدادی اثاثیه منزل جمع آوری کردم و به طرف شهر خورموج رفتم. قهوه خانه آغا شاه ابریم در جنوب شهر که ایستگاه انواع ماشین های مختلف بود که به روستاهای اطراف می رفتند. شخصی که مقصد راه من می رفت فردی بود به نام مشهدی رمضون شوفر که سن بالایی داشت و بعد از سلام و گفتن این که «برمصاد» می روم، جایم در جلو ماشین قرار داد و وسایلم در عقب گذاشت. فصل زمستون بود و راه تمام دست انداز که هر وسیله ای باید با دنده یک و یا دو راه را طی کند. ماشین وانت پیکاب در حین حرکت مانند جهازی (لنجی) بود که دارد تو دریا مُرمّا می کند و پس از گذشتن از چند روستا به درّه شمشیری رسیدیم، در این جا استراحت کوتاهی کردیم. مشهدی رمضون شوفر در آهسته رفتن معروف و کم صحبت بود. خلاصه عصر نزدیک غروب خورشید به «برمصاد» رسیدیم و روز بعد با یاری بچه ها اتاق خود را با اِمشی (یک نوع مواد نفتی که برای از بین بردن حشرات وِ جانوران دیگر به کار می رفت) و با ظرف اِمشی پاش و تلمبه زدن نابود شدند و دیگر این که دانش آموزان با کِش تنبون (شلوار) در سوراخ هایی که در حیاط بود فرو می بردند و عقربها بیرون می آمدند و می کشتند.

اما کلاس درس که در دالان نزدیک در ب ورودی بود تخته سیاه را روی دیوار آن نصب کردیم و زیراندازی



که قبلاً فراهم کرده برای نشستن شاگردان پهن شد و پرچم پرافتخار را در بالای سردخانه به صورت برافراشته درآمد که این نشان از جایگاه یک دبستان بود. این زحمات همگی با همت و کمک دانش آموزان و عده ای که طالب علم و پیشرفت فرزندانشان بودند انجام می شد. تعداد کل دانش آموزان ۱۴ نفر شدند که از روی سن آن ها به دو دسته ۵ نفر کلاس اول و ۹ نفر کلاس دوم ثبت نام کردم و زیرا آن ها از مکتب خانه آمده بودند و کتاب های قرآن و سعدی و حافظ تعلیم دیده بودند. در خواندن و نوشتن خوب بودند و من درس علوم و ریاضی تدریس می کردم. مدرسه ای که بچه ها فاقد کتاب درسی و تخته سیاه مناسب و میز و نیمکت و صندلی و میزی برای آموزگار و نه قفسه ای، حتی دفاتر مربوط به دبستان در جعبه کارتنی می گذاشتم و در اتاقم نگهداری می کردم.

روز درس دادن فرا رسید، اولین کلماتی که بر تخته سیاه نقش بست «به نام خدا» بود که بچه ها خواندند و توضیح دادم که ما این کار پرارزش را به نام خدا آغاز می کنیم و انشالله موفق می شویم. چهره بچه ها از این که وارد محیط جدید شده بودند خیلی خوشحال به نظر می رسید و بعد از ۲ الی ۳ روزی، کدخدای محل آمد و دایر شدن مدرسه را دید و در نشست کوتاهی با من و پرسیدن چند سوال از اوضاع و احوال خداحافظی کرد و رفت. خانواده های آقای منصور مستعان و آقای حسینی که فرزندشان دانش آموزم بودند همیشه من را در هر حالی مورد لطف و محبت قرار می دادند. دوست بوشهری زنده یاد آقای عبدالرسول صباغ که دورهٔ سپاهی دانش در روستای کردوان علیا می گذراند در اواخر هفته به دیدن من می آمد و باعث شادی و نشاط می شد. جالب این که رو به روی مدرسه آن سال که باران رحمت الهی زیاد باریده بود و منظره زیبایی از گندمزار تشکیل و لذت بخش بود. من همیشه در روستا با همکاری دانش آموزان غذا را تهیه و در کنار هم میل می کردیم.

وقتی که خیالم از شروع مدرسه و ادامه آن راحت شد سری به بوشهر زادگاهم زدم و برای این که رفت و آمد راحتی داشته باشم یک دستگاه موتورسیکلت (سی جی) مدل ۱۲۵ خریدم و از دکان ورزشی حاج اسماعیل حبیبی در خیابان (زند) شهدای امروز یک توپ فوتبال عالی به رنگ نارنجی برای ورزش بچه ها گرفتم. وقتی وارد روستا می شدم دانش آموزان همگی به اطرافم حلقه می زدند و با سلام و خسته نباشی سعی داشتند کمک کنند.

اما اسامی دانش آموزان کلاس اول: احمد اسکندری، محمد روشن قیاص، عبدالله مستعان، اسدالله حسینی، علی حسینی و کلاس دوم: اردشیر صالحی، شهید یوسف حاجی پور، شهید اسفندیار حاجی پور، سهراب حاجی پور، موسی حسینی، غلامرضا عباسی، عبدالرحمن عباسی، غلامرضا خدادادی، مرتضی اندرخورند (ایمانی) این عزیزان دل که با زحمت و پشتکار فراوانی خود بعضی در سمت های مهمی در ادارات، آموزش و پرورش، علوم پزشکی و اداره آب و فاضلاب بندر بوشهر و جهاد کشاورزی و سپاه پاسداران و شغل های دیگر مشغول خدمت و یا بازنشسته شده اند.

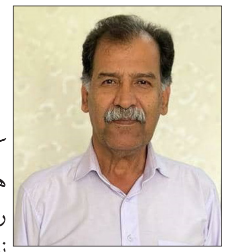
در پایان سال تحصیلی کارنامه قبولی برای سال آینده دانش آموزان که در کلاس های دوم و سوم مشغول تحصیل شوند داده شد و مدرسه تعطیل گردید و در سال تحصیلی جدید ۱۳۵۷ از طرف آقای منصور مستعان خانه ای فقط برای سکونت من آماده کرد و پس از سه ماهی که گذشت آقای محمد خضری که خدمت سپاهی دانش را طی می کرد به جای من برای خدمت فرستاده شد و این جانب را به روستای زیارت ساحلی که بین روستاهای کبگان و کردوان سفلی قرار داشت منتقل کردند.

نسیم جنوب

■ سه شنبه ۱۴۰۱/۲/۲۷ ■ شماره ۱۰۰۲

خاطره یک عروسی قدیم در بوشهر

ابراهیم بشکانی



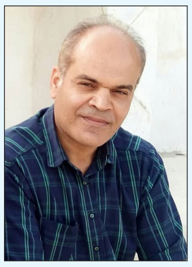
کل سفیه زن همسایمون که رو آسونه دراطاق نشسته بید، مِق گُتی به قیلونش زد و همین طور که دیدش تو هوا آزاد می کرد رو به ننم گفت: «میگما مثه ایکه ای عباسو بِچی میش سکینه عروسیشن، فهمیدم میخوا یه دختر بالا سونی بیگیره». ننم که همیشه کم حرف و اهل غیبت کردن نبید فقط به رسم احترام سرش تکون داد، کل سفیه ادامه داد: «هاجون وختی پیل داشته باشی همه زنت میشن والا، عباسو خو، نه کاری داره نه سربازی رفته».
ننم گفت: «بله سربازیش کفیل بواش شده معافیش گرفَته».
کل سفیه جواب داد: «ها دیگه حتما پیل داده، صبا هم یه دکون سیش میذارن بواشم با قُرچاق (قاچاق) پُرش می کنه تابو فروشه می مثه بچی مو وتونن! یه چی میگنا: همه نابی بیا گشتن بی بی خدا زد تو سر بی بی قدیمی حالا ماییم، اصلا به ما چه پاشُم، پاشُم برُم که وخت اذونه، نمازم بخونم اَلانه که کل حبیب میاد پشت در میمونه».
بعدشم بلند شد قیلونش دست گرفت و بعد از خالی کِردن او قیلون و تِشش خداحافظی کرد و رفت.
چند روزی بید که از خونه همسایمون صدای کِل و شَپ میومد. تعداد زیادی مهمون بِالاسونی هم میومدن خونشون، مو هر روز جام تو خونه همسایه بید می رفتم اونجا با زاغو بازی می کردیم. او روزم وقتی هوا تاریک شد رفتم خونشون خیلی شُلُغ بید، زاغو تا سیمو دید اومد طرفم و گفت: «ابریم عصر کجا بیدی، جهاز عروس آوردن ایقه شُلُغ شد، یه اتاقمون پر شد از اسباب و اثاثیه عروس».
موگفتم: «چه؟ جهاز عروس اینجا آوردن؛ چوری؟» او که فهمید مو اشتباه می کنم گفت: «نه جهاز دریه ای، جهاز عروس یعنی اسباب و اثاثیه هاش». خلاصه مشغول بازی کردن بودیم که دیدیم یه سید بالا بلندی سلام کنون وارد خونشون شِد، پشت سرش هم یه آغِی کوتاه قدی دفتر گُتی دِسش دنبال سید اومد داخل. بعدا فهمیدم ای آقای ابراهیم حجته، اومده عقد کنه. راهنمائیش کِردن بطرف اطاق مردها و بعد از ساعتی با سلام و صلوات آوُردنش تو اطاق خانم ها که عروس با لباس سوُزی نشسته بید. یه صندلی سی آغا آوُردن و نشست و شروع کِرد به خوندن خطبه عقد که بعد از سه کشه خوندن، عروس بله گفت و همه کِل زدن و نُقل و گلاب رو سر عروس پاشیدند. بعد از خوندن صیغه، و صلوات گفتن حاضرون، سید بلند شد و خداحافظی کرد و رفت و مو دیدم دم در یک شیشه شربت ویمتو، یه کله قند و مقداری شیرینی تو کیسه کِردن همراه پیل تو پاکت به دست آغی کوتا قد و که همراهش بید دادند و اَزشون تشکر و خدا حافظی کردند.
عروس و دوماد رو مبلی بالِی مجلس نِشسه بیدن و همه دخترا دور و برشون جمع شده و واسونک (شعرهای محلی مخصوص عروسی) مِیخوندن و شِپ و کِل میزدن، تو همی احوال کَلجانی که دایه عروس شده بید، سینی گُتی که حنا خیس کِرده و چند کِلنگه (شاخه) گل و شیرینی توش بید، رو سرش نَهاده وارد اتاق شد و کِل بلندی زد که بقیه هم با کِل جوابش دادن. کلجانی نشست و مشغول حنا بستن به دست و پُی عروس و دوماد شد و همگی شروع کردن به خوندن: «عروس حنا میبنده طوق طلا میبنده» و تعدادی هم با شپ و رقص همراهی می کردند که یک مرتبه کُبرو حمومی که صدی خوبی داشت شروع کِرد به بیت خوندن، یکی از آقایون همسایمون هم جوابش می داد و با هم دُو مَندوی می کردن، همه شپ میزدن و به آخربیت که می رسیدن همه صلوات می فرستادن.
ای مراسم کو هم تُموم شد وجشن تا دیر وقت ادامه داشت.
صُبا صبح با صدی تَک تکه در دُویدم در واز کِردم، دیدم آشپز با وَردَساش با چند دیگ گُت و کوچیک و وسایل آشپزی داخِل خونمون شدن، البته چون زودتر خبر داده بیدن، که تو سِری ما میخوان خوراک بپزن، منتظرشون بیدیم.
طِرفی عصر مهمونا یکی یکی می رسیدن، البته اون موقع دِرِ خونه عروس و دوماد روی همه باز بید و همساده ها خودشون سی عروسی میومدن، حتی اگر دعوت نشده بیدن. تو سِرا و سردرِ خونه چراغونی شده بید، رو تارمه و کَف حیاتم فرش پهن کِرده بیدن، سی نِشسن. یکی از اتاق ها هم با پیش نخل و پارچه های رنگ وا رنگ و گل طبیعی حجله بسته بیدن و اسم عروس و دوماد هم با گَل وسط حجله نوشته بیدن، تو کُنج حیاط دو تا بشکه یَکی شربت ویمتو و یکی آبلیمو آماده نهاده بیدن، یه قالب یخی هم زیر تَلوار همونجا به چشم می خورد.



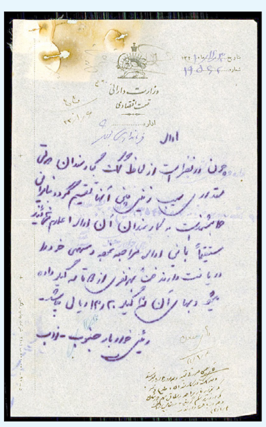
طِرفی عصر یمرتبه «کلامو» تنبک بدست همراه «ممد نی زن» وارد خونه شدن و پس از انتخاب جُی مناسبی بری نِشسن، رفتن کله شون گرم کردن و بر گشتن و شروع به زدن کِردن، کلامو با صدی غرغری و از ته گلو ضمن تنبک زدن، شروع به خوندن کرد: «شنیدم بهمنی گردان می‌سازن/ برای سربازا زندان می‌سازن/ لا هو الله لاهو الله/ ما عروس آوردیم الحمدلله». و همه شَپ میزدن و بعدم شروع کِرد به خوندن: «رباب رباب ربابه حال رباب خرابه» و همه با شپ جواب می دادن و همراهی می کردند.
در همین موقع صدای کِل بلند شد و همه به طرف در هوجوم بُردن که دیدیم یه مُشتی مرد تو کیچه یزله کُنون عروسو همراهی می کردن و می خوندن: «سر کیچه گرفتم میدون بده» و بقیه با شَپ جواب می دادن، عروس هم در وسط در حالی که یک نفر اُینه گُتی همیطور جلوش گرفته بید و باش میومد، قدم زنون حرکت می کرد تا وارد خونه شدن، اینجا بید که یه نفر خوند: «کلیلُم مَهک رفته»، بقیه جواب دادن: «همینجا شی خَک رفته» و یَزله گرفتن، خانواده دوماد هم به پیشبازشون اومدن و با ریختن نقل و شیرینی و گلاب رو سر عروس، اونو بطرف اتاق مجلسی بردند. دراین موقع پدر دوماد دست کرد تو جیب بغل کتش و بسته ای نُوت پنج ریالی و یک تومنی در آورد و ریخت رو سر عروس و دوماد که بچه ها جیل آوردن سی جمع کردن، که نزدیک بید اُینه عروس بِشکنند.
همراه خونواده عَروس که اومدن، چند نفری مطرب هم آورده بیدن که اونا رو به خانواده دوماد معرفی کِردن. چهار نفر بودند همراه یک دختر خانَم که اونا را به طرف یکی از اتاقها راهنمایی کردن، بعد از چند دقیقه یکنفر اومد و هرکی رو تارمه بید بلند کرد و چند صندلی آورد اونجا گذاشت، در حالی که کلامو و ممد نی زن بعد از یه خیام خونی مشتی به استراحت مشغول بیدن، گروه پنج نفری شیرازیا اومدن رو تارمه یکی ویولون میزد، یکی تنبک، یکی تار، یکی دایره زنگی... همگی از کلیمیان شیراز بودند و شور حالی به عروسی دادند، البته چَنتا از جوونا که غوره بیدن و زیادی کله شون گرم بید حرکات تند و ناشایستی انجام می‌دادند که به وسیله پاسبانی که اونجا بید ساکت شدن.
تو اتاق مجلسی عروس با لباس سفید روی مبلی نشسه بید و رو سرش تاج قشنگی نهاده بیدن که تعدادی لامپ کوچیک رنگ رنگی توش وصل شده بید، که این لامپ‌ها بر بیدن و همینطور بیلیک بیلیک می کردن (رَوشن و خاموش می شدند) مو و زاغو رو کنجکاوی رفتیم و دیدیم سیم برق باریکی از تاجکو بیرون اومده و از پشت عروس به ترانسی و از اونجا به برق خونه وصل شده. همه از دیدن تاج عروس متعجب شده بیدن و سیلش می کردن.
مو رفتم کِنار ننم نِزیکِی عروس نشسُم، دی نمکو که چنتا دختر گُت و کوچیک داشت و همسایه روبروی میش سکینه، نِنی دوماد بید، همینطور که تکیه بدیوار داده تا راحت بُتونه قیلونش بکشه، خوب دِشت عروس شده بید و همیطور سِیلش میکرد، بعد رو به کَلنسا که کنارش نشسته بید کِرد و گفت: «میگما ای گُجی عروس قشنگَن که هی میگن، ای خو بُرماش (ابروش) لنگه لنگن، مِرزنگاشم (مژه) مثه جارو پَنگی برده، مینشم خُو اِنگار کُنار مَهنا، هِمی بِسن دوتا چیش گُت و پُق داره و سفیدن؟ ها دیگه عباسو نِه خوش سَبزَن میل پوِس سفیدش کِرده».
کلنسا سری تکون داد و گفت: «میگما نِنی نمکی خوب نی ای همه بدگویی میکنی و پشت سر مردم حرف میزنی، حالا چون دلت میخواست عباسو مرضو بگیره و نگرفته ای حرفا میزنی؟ به ما چه که عروس چه رنگین و چه جورین، خوششون باشه، علف تو دهن بزی خوش بیا».
خلاصه با آوردن شام صدای نی و تنبک قطع شد. سفره اِنداختن اول سی مردا بعد خانمها، خوراک هَم قیمه و شکر پلو و مرغ بید. بعد از شام تعداد زیادی از مهمونا رفتن، ساعتی بعد چندین تاکسی از ایستگاه آوردن و مهمونای خودی سوار شدن و رفتن سی عروس گردون و پس از دور زدن تو شهر و دروازه، و گشتن دور مجسمه شاه و رد شدن از زیر طاق شهرداری، به خونه بر گشتند و با کِل و شپ، عروس و دوماد وارد حجله کِردن و غیر از عروس و دوماد و دایه، همه رفتند بیرون. دایه، خانم مسنی بود که کار بند انداختن وتوالیت (آرایش) عروس و حنا گذاشتن و راهنمایی عروس و دوماد به عهده داشت. ما هم چون دیدیم دیر وقته بطرف خونه روُنه شدیم.

جنگ نان

سید حسن رضوی



وضع اقتصاد کشور خوب نیست. حال مردم خوب نیست. فقر، گرانی ارزاق و کمبود مایحتاج اولیه چنان عرصه زندگی را بر مردم تنگ کرده که خبرهایی از هجوم به فروشگاه های بزرگ از گوشه و کنار مملکت به گوش می رسد. مردم امید خود را از دولتمردان از دست رفته می بینند. سیاستهای کلان دولت به حرف درمانی تقلیل پیدا کرده که نه تنها التیام دردها نیست بلکه نمک زدن بر زخم مردم است. با این وضعیت شکننده اقتصادی امروز کشور بروز قحطی همانند آن چه در زمان جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد دور از ذهن نیست.
ایران در زمان جنگ جهانی دوم در شهریور ۱۳۲۰ توسط قوای روس از شمال و قوای انگلیس از جنوب اشغال شد. این اشغال نظامی با خشکسالی سال ۱۳۲۱ش همراه شد. قوت لایموت مردم تنگدست خرج سیر کردن قوای اشغالگر شد. گندم احتکار شد و قیمت آن به سه برابر رسید که منجر به بحران نان در تمام کشور گردید. مردم آنچنان فقیر شدند که براده‌های چوب می خوردند. مسافرینی که از بوشهر و سایر نقاط جنوبی شیراز می آمدند به حال گرسنگی و برهنگی مردم آن منطقه گریه می کردند. اوضاع مرگباری ایران را فرا گرفت و گرسنگی هولناک و بیماری فراگیر حدود چهار میلیون نفر از مردم ایران را از پای درآورد.
در جنوب فتح الله خان حیات داودی قراردادی با کنسول انگلیس از طرف اداره خواربار منعقد کرد تا تمام مازاد غله حیات داود و رودحله و هر مقدار که از لیراوی بدست آید را تحویل دولت دهد. اما محمدعلی خان لیراوی به تحویل گندم گردن ننهاد و حتی شایع شد که گندمها را به کویت قاچاق می کند. در خرداد ۱۳۲۳ش فتح الله خان به همراه نیروهای ژاندارمری به لیراوی حمله کرد. محمدعلی خان متواری شد و پانصد تن گندم کشف شده توسط ماموران نظامی به بوشهر حمل گردید. وقتی اعتراضات لیراوی ها به فتح الله خان زیاد شد او در اردیبهشت ۱۳۲۴ به نمایش قدرت در منطقه پرداخت و به همراه یکصد دستگاه کامیون و اتومبیل مملو از نیروی انگلیسی که عده آنها در حدود یکهزار نفر بود و با تمام تجهیزات به مانور نظامی در گناوه و بندر ریگ پرداخت. اما این مانور نظامی موجب عقب نشستن محمدعلی خان لیراوی نگردید. او در تیرماه ۱۳۲۴ به منطقه بازگشت و قلعه حصار را تصرف کرد. در جریان این حمله عده زیادی مقتول و مجروح و اموال مردم غارت شد. در نتیجه دو ستون نظامی شامل قوای ژاندارمری فارس به همراه تفنگچیان فتح اله خان مجددا به سوی لیراوی حمله ور شدند. مسلسل ها به کار افتاد و آشیانه عده ای کشاورز هدف آتش خمپاره و مسلسل قرار گرفت. در این حمله ۸ کشاورز کشته و تعداد زیادی از مردم بی گناه زخمی شدند. سرانجام با ورود لشکر ۱۰ خوزستان به طرفداری از محمدعلی خان لیراوی به منطقه آتش بس اعلام شد و این جنگ خونین پایان یافت.


وزارت دارائی

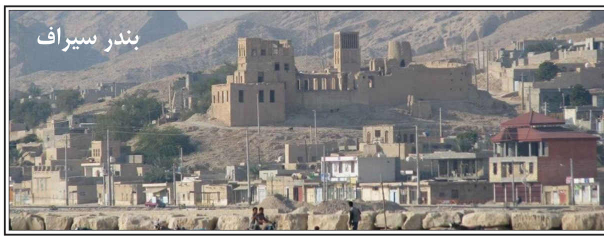
اما در میانه این جنگ خانمان برانداز مدیرانی هم بودند که بیشتر به فکر سیر کردن شکم خود بودند تا مردم. برای مثال نواب رئیس اداره خوار و بار جنوب در نامه ای به فرماندار بوشهر در سال ۱۳۲۱ نوشت: «چون در نظر است از لحاظ کمک به کارمندان دولتی مقداری سیب زمینی بین آنها تقسیم گردد بنابراین خواهشمند است به کارمندان آن اداره اعلام فرمائید مستقیما به این اداره مراجعه نموده و سهمیه خود را دریافت دارند. ضمنا به هر نفری از دو تا سه کیلو داده میشود و بهای آن سه کیلو ۱۳ ریال می باشد.»
اما لیستی که فرمانداری جهت دریافت سهمیه سیب زمینی اعلام کرد در نوع خود جالب توجه است: «صورت کارمندان فرمانداری که احتیاج به سیب زمینی دارند: آقای فرماندار ۲۰ کیلو، آقای نواب معاون ۲۰ کیلو، عباس... کارمند ۳ کیلو، عباسعلی... ۳ کیلو، سید حسین... ۳ کیلو، حیدر... ۳ کیلو، عبدالکریم... ۳ کیلو، جمعه... ۲ کیلو، حیدر... ۲ کیلو، حسین... ۲ کیلو، علی ... شوفر ۲ کیلو.»
در پایان حرفی نمی ماند از نتایج این بلایا جز این که تنها عده ای مردم ندار و بی چیز این وسط پامال می شوند.

هفته نامه نسیم جنوب
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر

تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱ - ۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
www.nasimjonoub.com

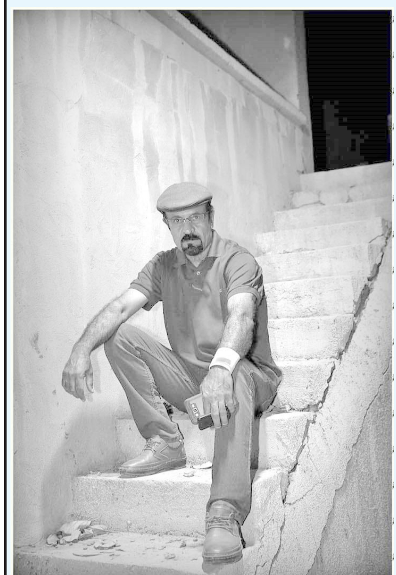
nasimjonoub.com
نسیم جنوب
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول وسردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس، کوچه بوستان ۳۰،
دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰ - ۰۷۷ فاکس: ۳۳۳۲۸۱۵۱ - ۰۷۷
تلفن همراه و واتساب: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
لیتوگرافی و چاپ: بهارستان



با حکم دادگاه تجدید نظر؛

حسین رویین تن به ۱۰ سال حبس محکوم شد



«حسین رویین تن» معلم رزمنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی ساکن دشتستان توسط دادگاه تجدیدنظر استان بوشهر به تحمل ۱۰ سال حبس محکوم شد. با اعمال ماده ۱۳۴ قانون مجازات اسلامی، مجازات اشد یعنی ۵ سال حبس برای او قابل اجرا خواهد بود.
دادگاه تجدید نظر استان بوشهر حسین رویین تن روزنامه نگار و فعال سیاسی ساکن دشتستان را به ۱۰ سال حبس محکوم کرد.
این شهروند همچنین در دادگاه تجدیدنظر از بابت «اقدام علیه امنیت ملی کشور» که پیشتر توسط دادگاه بدوی به تحمل ۱۰ سال حبس محکوم شده بود تبرئه شد.
قبل از این بیش از ۱۴۰ نفر از رزمندگان، معلمان، فعالان اجتماعی، روزنامه نگاران و نویسندگان استان بوشهر با صدور بیانیه ای به حکم ۲۰ سال زندانی در دادگاه بدوی برای معلم رزمنده «حسین روئین تن» اعتراض نموده و اعلام نموده بودند که: ما جمعی از رزمندگان، معلمین، فعالان اجتماعی، روزنامه نگاران، نویسندگان و شهروندان استان بوشهر، با توجه به کارنامه درخشان آقای حسین روئین تن در دفاع از کشور و انقلاب و همراهی با مردم و سوابق رفتاری و نوشتاری وی، هیچ کدام از این اتهامات نه تنها برایمان قابل باور نیست که اعتقاد به بی گناهی و تبرئه این رزمنده، معلم، نویسنده و روزنامه نگار از کلیه اتهامات وارده را داریم و ضمن ابراز تاسف از برخورد قهرآمیز با ایشان، به منظور حفظ احترام معلمان، و رعایت آزادی بیان و تحکیم فضای نقد و انتقاد، از دادگستری استان بوشهر خواستار تجدید نظر در این حکم و تبرئه حسین روئین هستیم و امیدواریم که با رعایت انصاف و قانون، از زندانی شدن یک شهروند دلسوز، صادق و مسئول جلوگیری به عمل آید.



مراسم رونمایی کتاب «تاوان عظیم انسان‌بودن» به مناسبت
چهلمین سالگرد شهادت محمّدعلی مواجی و محمّدحسن مواجی

تاوان عظیم انسان بودن



مژده مواجی: چهل سال گذشت از سفر علی و حسن.
چهلمین سال بهانه‌ای شد برای رونمایی از کتابم که به مرور زمان به مجموعه‌ای تبدیل شد.
کتاب « تاوان عظیم انسان‌بودن» با مضمون گذری به زندگی شهید محمّدعلی مواجی و شهید محمّدحسن مواجی.
به وجود آمدن مجموعه‌ای که با گردآوری شعرهای علی آغاز شد و در کنارش جمع‌آوری مداوم خاطره‌ها، بخشی از نامه‌ها که در کوران روزگار به جای مانده، دست‌نوشته‌ها، عکس‌ها، تلگراف...
چاپ این مجموعه سال‌ها دغدغه من بود تا این که این آرزو عملی شد.
بهترین زمان برای مراسم هفته‌ای بود که در آن شنبه ۱۰ اردیبهشت، روز شهادتشان بود و پنج‌شنبه ۱۵ اردیبهشت روز خاکسپاری‌شان. با یاری نشر هلیله چاپ کتاب در این هفته به سرانجام رسید. روز ۱۵ اردیبهشت، روز خاکسپاری عزیزان مان، در مجتمع فرهنگی تاریخی سعادت مراسمی خودمانی برگزار شد. مدرسه‌ای که هر دو در آن تحصیل کرده بودند.
استقبال مردمی از این مراسم کم نظیر بود. در حضور خانواده، دوستان و علاقمندانی که از راه دور و نزدیک تشریف آورده بودند تا در کنار هم باشیم.
از همه بی نهایت سپاسگزارم.
آرزویم این است که عکس علی همواره به عنوان هنرمند بوشهری در بوشهر زینت‌بخش شهرش باشد. علی نه تنها هنرمند بود، بلکه «انسان» بود و این کمیاب است.
(عکس‌ها از مصطفی غضنفری)





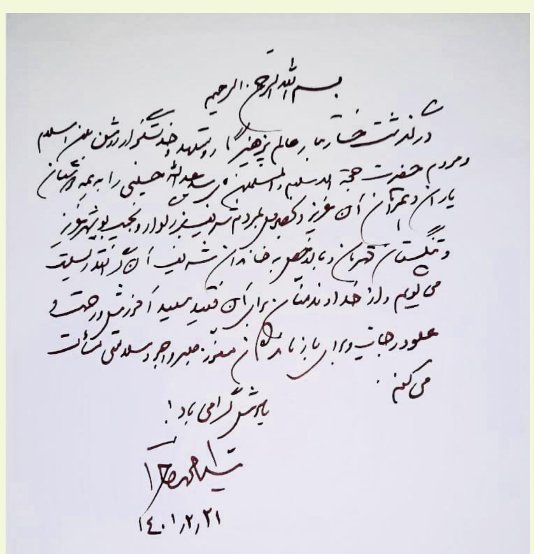




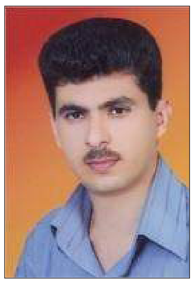
ساده زیست و بی ادعا

مرتضی سراجی: خدا بیامرزدش او یکی از نشانه ها و استوانه های مبرز جریان دوم خردادی در سالهای هفتاد شش در جنوب استان بوشهر بود، ساده زیست و دست پاک و بی ادعا، پا به پای همه کنشگران آن روزگار فعال و بی تاب بود.
او با آن که با موسوی لاری (وزیر پیشین کشور) قرابت و دوستی دیرینه داشت ولی تا آن جا که مطلع هستم هیچ گاه از این روابط حسنه، سودی نخواست. کوچه های دهستان بنجو و مسجد قدیمی آن، آن روزها میزبان وارسته و بی تکلفی داشت بنام حجه الاسلام «سید عبدالله بنجویی حسینی» که در نوع زیست سادگی خود در این استان تا کنون بی قرینه بوده است. یاد و راهش همواره پر رهرو باد و نام نیکش همواره مانا و ماندگار باد. ما اصلاح طلبان استان همواره از نام مبارك او به نیکی یاد خواهیم کرد.
خداوند روح مبارک او را با محمد و آلش محشور گرداند و به بازماندگان صبر و بردباری اعطا بفرماید.




بسم الله الرحمن الرحیم
یادش گرامی باد!
۱۴۰۱/۲/۲۱

انتشار کتاب نویسنده و هنرمند بوشهری در آلمان





کتاب نمایشنامه آلمانی - فارسی «آدم‌ها و موش‌ها» به قلم یونس حیدری و توسط انتشارات Vindobona در آلمان منتشر شد.
در مقدمه این کتاب آمده است:
نمایشنامه پیش رو، حاصل تلاشی به منظور خلق اثری نمایشی، با استفاده هم زمان دو زبان آلمانی و فارسی بوده و مختصر جوابی است به دغدغه دیرین صاحب این قلم، برای نگارش نمایشنامه‌های دو زبانه، که به واسطه آن بتوان مخاطبان هر دو زبان را به صورتی مجزا، به چالشی در جهت فهم محتوا، درک خط داستانی و دریافت مفهوم گفت و گوهایی که به زبانی دیگر صورت می گیرند، دعوت کرد. به عبارت ساده‌تر، نمایشنامه‌ای که از نظر ارزشمندتان خواهد گذشت، به گونه‌ای نگاشته شده که مخاطب آلمانی زبان و ناآشنا به زبان فارسی، بتواند حتی الامکان از دریچه آن چه شخصیت آلمانی اثر می‌گوید، معنای گفته‌های کاراکتر ایرانی نمایشنامه را دریابد، و در سوی مقابل نیز اتفاقی مشابه برای مخاطب فارسی زبانی که زبان آلمانی نمی‌داند، روی دهد.
به قصد فراهم نمودن امکان برقراری ارتباط با تئاترپیشگان عزیزی که احیاناً تمایلی به اجرای این نمایشنامه خواهند داشت، آدرس ایمیلی در پایان همین سطور درج می شود. پیشاپیش خاضعانه از بذل عنایت جمیع بزرگوارانی که در هر گونه تصحیح یا بازنویسی این اثر نمایشی مشارکت خواهند کرد، نهایت تشکر و کمال قدردانی به عمل می‌آید.
با تقدیم احترام . یونس حیدری
Younes۴۵۸@yahoo.com

سپاسگزاری از پروفسور مسیح شفا



خواهرم مریم دچار مشکل قلب و «تروما» بود که شاید ریشه در اندوه جانکاه مرگ دو برادر در گذشته و چند جوان فامیل در شبیخون کرونا دارد.
در بوشهر نیز حرف دکتری او را بیشتر ترسانده بود. مریم زنگ زد و گفت داداش فردا در شیراز عمل قلب باز دارم. گفتم نام دکتر؟ گفت دکتر مسیح شفا. ناخودآگاه یاد پروفسور شجاع الدین شفا پژوهشگر برجسته ایران افتادم که در مادرید اسپانیا خدمتش رسیده بودم و از شعاع الدین شفا نیز برگردان سفر نامه «پیترو د لا واله» جهانگرد ایتالیایی را خوانده بودم.
به هر روی دکتر مسیح شفا مریم ما را با شیوه ای ارزشمند آرام و پس از آن عمل کرد. تنها باید بگویم زنده باد ایران و فرزندش پروفسور مسیح شفا
... محمود دهقانی